NARRATIVE OF MRS HORTESTET AN ENGLISH LADY IN THE INDIAN MUTINY 1857 A.

کتاب

سرگذشت مسترس هورتستت خانم انگلیسی در شورش و بلوای هندوستان

بخط در سنه ۱۸۵۷

DULI PRASAD TRIPE, BOMBAY.

۱۲
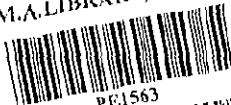
بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده نیست که بزرگترین سوانحی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
میلادی مطابق سنه ۱۲۷۴ هجری در کرهٔ ارض رخ نمود بلوای عام هندوستان بود که
حدوث آن برای دولت انگلیس اسباب تشویش هم و موجب اضطراب عظیم و مایهٔ
اتلاف نقود خطیره و اهلاک نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در اثنای جنگ
سواستاپول اتفاق افتاده یا متقارن ایام منازعت دولتین ایران و انگلیس
روی داده بود و هر آینه ممکن بود که دست اقتدار انگلیس بالمره از ساحت هندوستان
کوتاه گردد اما در اسباب این شورش که بتحقیق رسیده و خود سیاستیون
انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند این شورش ناشی [illegible] خیالات ملیه بوده
و موجب از سوء سیاست و بی مبالاتی و قلت حزم و شدت حرص (
لرد دالهوزی) حکمران هند دانسته و گویند که چون چندین تن از سلاطین
و راجگان بزرگ هند را متوالیاً مغلوب و دست اقتدار شان را از ملک

موروث مسلوب نموده و تخم عداوت درمیان اهالی افشانده و از عدم حزم و
سوء تدبیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت و قوانین دولت داده بود
و از سوی دیگر در احقاق حقوق تهاون میورزید و از اجرای امور قصور داشته
اینها مایه انزجار طباع و انکسار قلوب و خلجان ضمایر و هیجان خاطر اهالی گردید
لکن انگلیسیان که تا آن زمان هفتاد و چند سال بود و بقوه ضلع مالک ممالک فسیحه
هندوستان شده و قدرت ظاهری آنها مایه تکبر و تفاخر ایشان گردیده
بود اندر وی کمال سرور و غلبه غرور در روز تا کجاست و جرائد خود مینوشتند که
آنچه ملل قاهره و دول عظیمه عالم پای همت و دست قدرتشان از نیل بدان
کوتاه بود دولت انگلیس به هشیاری و دانش و با نیروی کوشش جهان گردی و
دریانوردی نموده تا بساط امنیت تدبیر و بدبیر شمشیر آنرا بدست آورد و بعضی
دول سابقه روزگاری دراز در آرزوی این بوده اند که علاوه بر سلطنت موروث
و مملکت محروس خود قطعه زمینی از حواشی اقالیم استعمار کنند یا بلده به حیطه تسخیر
در آورند و مقصود ایشان پیش نمی افتاد و لیکن دولت انگلیس با سهل وسایل مملکت
وسیعی مثل هندوستان را بتحت سلطنت خویش در آورده و به پا لغص گردید
نفس تجبیر صواب ازمالک ارتکاب شده روزگاری از این شاد مانیها و فتحها
نگذشت که آن فتنه عظیم که موسوم (ان زلزلة الساعة شیء عظیم) بود انگلیسیان
مغرور را از خواب غفلت و غرور بیدار و از مستی آن نخوت و سرور هشیار کرد
مردم هند نظر بعداوت ملتیه و مباینت ملیه و متابعت افکار خود سر بشورش
برداشتند مسلمانان که خود را مالکین بحق هندوستان میدانستند چون از آنکه

مدتی در زیر بار اطاعت و ربقهٔ انقیاد انگلیسها فرو مانده بودند آخر الامر ناگزیر
سر بسرکشی و نافرمانی برداشتند اما هندو با بشهریه تعصب مذهبی مشارکت و موافقت
با آنها نمودند بدواً نافرمانی و طغیان از طرف سپاهی هند بروز کرد و افواج
پانزده یا بیست ملت هندوستان در شورش و سرکشی با یکدیگر همدست
شدند و آتش این غائله نخست از بنگاله زبانه کشیده رفته رفته رو بازدیاد
گذاشت تا اکثر اقطار و امصار هند را فرو گرفت یاغیان ابتدا در میرته
شکست خوردند و پس از هزیمت در دهلی اجتماع نموده پادشاه سابق دهلی را
که از دودمان امیر تیمور گورکانی بود بسلطنت برداشتند سکنهٔ کلکته هم بلافاصله
شوریده و در این هنگامه دو سه نفر از سردارهای معتبر انگلیس بهلاکت رسیدند
مملکت اود نیز آغاز طغیان نمود عساکر هندی در یاغیگری ثابت و در شهر
کانپور بیرحمی طاغیان بدرجهٔ کمال رسید و شرارهٔ شرارتشان خشک و تر
انگلیسان را بسوخت و دایرهٔ فساد تا بلاد آگره و بمبئی وسعت یافت
آخر الامر بزحمت بسیار و اتلاف عساکر بیشمار در سپتمبر ماه سپهسالار قشون
انگلیس شهر دهلی را مجدداً متصرف و پادشاه موقتی آنجا که پیری نود ساله بود
در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در ماه هم نومبر شهر لکهنو
نیز مفتوح عساکر انگلیس گردید بالجمله دنبالهٔ این شورش تا اوایل تابستان سال
۱۸۵۸ مسیحی مطابق ۱۲۷۵ هجری امتداد یافت تا بتوسط (کامبل) سردار
کل انگلیسی این غائله بالمرّه مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هندوستان
حاصل گردید و سردار مشار الیه را لقب (لرد کلید) دادند و از آن تاریخ

کمپانی هندوستان موقوف و متروک شد و مستقیماً از طرف سلطنت
انگلیس برای هندوستان تعیین فرمان فرما و نایب مناب مستقل نمودند
مملکت هند در جرگه وزرای دربار انگلیس وزیر مخصوص بهم رسانید الّا در این
غایله جمعی کثیر از انگلیسان از اناث و ذکور و شیخ و شاب شربت هلاکت
آشامیدند و از بقیهٔ السیف آنها جماعتی از نسوان بیوه و بکلی بی‌نوا ماندند که
بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل با نگلستان نمود و از جملهٔ آن بدبختان
این خانم انگلیسی مسمّاة به مسترس هورنبت بوده که سرگذشت خویش را در مهمان
خانهٔ پاریس برای (دکتر فلکس مینارد) طبیب مُداوی خود حکایت نموده است
چون سرگذشت او زیاده موجب حیرت و مایهٔ عبرت بود و محض تنبّه ارباب
یسار و نعمت و اعتبار خداوندان رفاه و راحت این بندهٔ درگاه جهان پناه
حسن بن علی المراغی المدعو به (اعتماد السلطنه) بترجمت آن اقدام و اهتمام
نمود تا خوانندگان را عبرتی دست داده شکر نعمت امنیّت را فریضهٔ ذمّت
شمارند و ارباب تموّل و اقبال از اسباب تبدّل حال غفلت نورزند. باری
شرح شورش هندوستان و سوانح این سال را مفصّلاً در دست داریم
ولی چون ذکر و بیان آن موجب تطویل و بیرون از این قصّه بود صرف نظر از آن
نموده و فقط محض تمهید مقدّمه بذکر مجملی از جهات
اصلیّهٔ شورش هندوستان
و چگونگی آن اکتفا رفت و اینک
بر سر داستان رویم

مقدمه از قول دکتر فلکس پینارد طبیب

دکتر فلکس پینارد طبیب گوید در مهمانخانه از مهمانخانهای شهر پاریس
منزل داشتم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی مسماه به مسترس بورنشتت نیز در
مهمانخانه منزل نمود در شورش و خون ریزی هندوستان که بدان اشاره
شد زنهای بسیار بیوه و دخترهای زیاد یتیم شدند که کشتی دولتی انگلیس هر
پانزده روز یکمرتبه آنها را از کلکته حمل کرده بمصر و از انجا بانگلیس میاوردند و
مسترس بورنشتت) یکی از انها بود این زن پس از انکه وارد انگلیس شد چون
بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه سکنی داشتند بامید تلطف و تفقد
انها بپاریس آمده در اینجا ناخوش شد و من طبیب و معالج او بودم چون
ما اطبا عادة حالت کنجکاوی و تجسس در امور داریم که فی الحقیقه اینحالت
از شرایط حرفه ما میباشد از زن مشار الیها سؤال کردم که ابتدا و
سبب حدوث مرض او چه بوده است او شرحی از سرگذشت
و بینوائی خود در هندوستان برای من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده
ناخوشی این زن روحانیست و بیشتر مرض او عارضه غصه و غم و کسالت
فقر و پریشانی و مرض جسمانی او نسبت بامراض روحانی خیلی کمتر است
تقریرات مسترس بورنشتت) مرا بوحشت انداخت و معلوم شد که این
بیچاره با کمال خوش بختی و سعادت در هندوستان زندگانی مینموده و

مؤکل

و تموّل زیادی داشته است شوهرش مردی بنهایت مهربان و با وفا و خوش سیما
جوانی زیبا پسرش طفلی با خوش ادا دامادش مردی با صدق و صفا در غایت
با یکدیگر دوستان اند اتفاقاً شوهر و دامادش کشته میشوند بعد کار دختر و پسرش
بهلاکت منجر میشود و مال و ملکش تمام فانی و نابود میگردد و من بعد از شنیدن این
حکایت تعجب زیاد کردم و آن زن را بسیار نالان دیدم زیرا که امراض جسمانی بمداوا
طبیب حاذق و استعمال دوای نافع ممکن است رفع شود اما ناخوشیهای روحانی
را جز انبیائی که میتوانستند خرق عادت بنمایند کسی نمیتواند معالجه نماید چون سرگذشت
این خانم انگلیسی خالی از غرابت نبود و برای آتیه او حکم یادگاری داشت از او
اجازه خواستم که آنچه را برای من گفته و
من از او شنیده ام برشته
تحریر در آورم

شرح سرگذشت مستر سن بوردن

در یازدهم ماه مه هزار و هشتصد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دویست
و هشتاد و پنج هجری مکنت و مال و اهل و عیال ما نسبت بسابق بیشتر شده
بود بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده و یکباره از این موهبت
عظمی نومید بودم خداوند بمن پسری عطا کرد گویا حکیم مقتدر و لطیف قادر
بنظر رحمت ملاحظه روزگار آتیه مرا میفرمود که بواسطه عروسی دخترم الن

که درین نزدیکیها میبایست صورت بگیرد و لابد از تجرمی دور و مهجور بشود تلافی
فرماید و مرا در دنیا تنها نگذارد شوهر من درین وقت مصمم تدارک مراجعت ما از
هندوستان بفرنگستان بود و مدرسه که در هندوستان داشتیم که از انجا نیل
عمل میآوردیم میخواست یا کلیتاً بفروشد یا اجاره دهد و برای اجرای این قصد
روزها را اعلی التوالی با دلالهائیکه در کلکته یا مدرس یا بمبئی بودند مکاتبه مینمود
اجوبه که بشوهر من میرسید که عذری برای حصول این مقصود بود غالباً بالاخص
ختم میشد باتفاقات و حوادثی که در ممالک فرنگستان نمو یا در هندوستان
خصوصاً رو داده یا قریب بظهور است مثلاً در چند کاغذ آخری که بما رسیده بود
حضرات دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله و
سایر نقاط هند هستند در صدد شورش اند طغیان و شورش عساکر بومی هند
بواسطه تعصب دینی آنها بوده است و از جمله اسباب شورش و طغیان اینکه
فشنگها اینکه بجهة تفنگ علی الخصوص تفنگهای ته پر حمل هندوستان میشده
بنا بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بچربی آلوده میکردند لشکریان مسلمان
یا هندو بتصور اینکه این چربی از پیه گراز یا از شحوم گاو است و این هر دو چون
در میان ملل اسلامیه و هنود یکی طرف پرستش و عبادت است و دیگری مایه اجتناب
و نفرت و فشنگ مزبور محکوم و مجبور باستعمال آن بودند بر خود ناگوار و دشوار
دیده هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استفتای استعمال آن را نمود
هر دو طرف منع اکید کردند این فقره یعنی فشنگ آلوده بچربی و بعضی مسائل
دیگر در انظار هندو و مسلم چنین جلوه داده بود که انگلیسها مخصوصاً قصد

جز توهین دینی با آنها نداده‌اند و باین جهة سپاهیان هند متهم بشورش شدند
حتی دیگی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساخلو را مشعر
بود که این فوج ابتدا علم طغیان بر ضد انگلیسها افراختند و تلگرافخانهٔ
بارک پور را آتش زدند و هر شب در دهات و قرای حوالی دهلی خانه‌های
انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده باتش میدادند و میسوزند بلکه اهالی را
نیز بقتل میرسانند و همچنین بعضی ازین هندیها بلباس درویشی یا برهمنی در دهها
و آبادیها گردش مینمایند و بقسم نان کلوچه مخصوصی با اهالی تقسیم میکنند و این
کلوچه‌ها که مشابه است بگل نیلوفر ظاهرا یک علامت مخصوصی و یک اثر
خاصیه و نیت این گل در حالت شورشیان دارد زیرا که افواج بومی همینکه
بمشق و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی ازین کلوچه‌هائیکه شبیه بگل نیلوفر
است یا یک گل نیلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی ازین سربازان بوسیلهٔ
مخفیه که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیلهٔ وصول چیست میرسد
آن سرباز برفیق خود که از یک قطار است میدهد و همین طور این گل نیلوفر
یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سرباز بسرباز در ردیف او رسیده
همه سربازهای آن فوج بآن نگاهی کرده رنگ بشرهٔ آنها متغیر و آثار خشم
و تعجبی در ایشان پدیدار میشود و همه در حالت سکوت هیچ بزبان نمی‌آورند
اما در دل کینهٔ انگلیسها را میپرورانند در این کلوچه یا گل نیلوفر یا چه اثر و
چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف هندوستان انکشاف آنرا
ننموده‌ایم خلاصه این اخبار موحش که همه روزه بر سبیل اتصال بما میرسید

مارا دوچار خوف و وحشت عجیبی کرده بیشتر مارا بعجله انداخت که بتدارک
مسافرت بسمت فرنگستان داده زیاده در هند درنگ ننمائیم اما گاهی
که در میانه خودمان صحبت میداشتیم نظر باطمینان کاملی که بقدرت انگلیسها
داشتیم و ضعف بلا نهایتی که در وضع هندیها مشاهده مینمودیم این تفاصیل
مکتوبه حضرات دلاّلان را جزو قصه و افسانه فرض کرده و در نظرمان بطوری
این مطالب مجهول با اغراق بود که بالمآل یقین کردیم حضرات دلاّلان مقصودشان
بوحشت انداختن ماست که ما ضیاع و عقار خود را بعجله تمام هر چه بها بانها فروخته
راه خود مانرا گرفته بسمت فرنگستان برویم یکی از صاحبمنصبان فوج مهندس
که منصب نایبی داشت و موسوم به ویلیام هود و دختر من نامزد او بود درای بعضی
اغراق نویسی دلاّلان با ما هم عقیده بود این جوان هر شب بمنزل ما که بیرون
شهر دهلی بود میآمد و مارا دلداری میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
هندوستان می‌شنید استهزا مینمود و بتفصیلات بیان میکرد که در بعضی اوقات
دیده شده است که چهار نفر سالدات انگلیسی یکهزار فوج سپاهی هندی را مثل
شبانیکه راعی یک گله گوسفند میشود حکمرانی نموده و کمال تحکم را بانها کرده بلکه بـ
مبلغی صدمه بانها وارد آورده اند دلداری ویلیام هود ساعتی چند اطمینان
و تسلی بما میداد اما بعضی شبها که مشارالیه بمنزل ما نمی آمد و این اتفاق غالب اوقات
روی میداد که در قشله سپاه و بقراولی مأمور بود آنوقت هم خوف و بیم بر ما مستولی
شده کم کم منجر بخوف و وحشت میکردید و شرحیکه ما نوشته و این تصویر
غمناکی را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر ما هیئت و هیولائی پیدا کرده

رفته رفته تغییر میکرد و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحش و مهیب
میدیدیم و علم غیبی بقلب من خبر میداد که باید بعجله املاک متصرفه خود را بفروشیم
و از هندوستان مهاجرت نمائیم چرا که آفتاب رفاهیت ما معلوم بود که میل
با فول نموده و تاریکی شب بدبختی بر سر ما پرده سیاهی افکنده است گاهی وحشت
طوری بمن غلبه میکرد که بشوهرم میگفتم همه بها املاک خود را بفروشیم بلکه کلیه از
دست بدهیم جزئی نقدینه که همراه داریم برداریم و فرار نموده در یکی از سفاین تجاری
بنشینیم و بسمت فرنگ روانه شویم از این وحشت من شوهرم تحیر داشت بلکه
گاهی مرا تمسخر میکرد که تا محصول امسال را به ندارم دیگر بار دیگر از این شجره که میوه اش
روپیه است بهره نبرم از هندوستان نخواهم رفت حقیقتهً مزرعه که ما در آن
علف نیل میکاشتیم در سال مبالغ گزافی بما فایده می بخشید در تمام الهٰ آباد بلکه
کلکته مزرعه باین حاصل خیزی نبود و هر سال با پنجاه من نیل حاصل داشت و مزرعهٔ
ما بقیمت معادله صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود و شوهرم را
عقیده این بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در هندوستان بمانیم بکنت
ما بدویست هزار تومان خواهد رسید چون ما الآن دختر با تراشوهر میدادیم
و یکمشت وجه نقدی برسم جهاز بایستی باو عطا نمائیم این سه ساله توقف ما در هند
وستان بیست هزار لیره بر ثروت سابق ما علاوه میکرد و این بیست هزار
لیره معادل تنخواهی بود که میخواستیم بجهیز دختر عزیز خود داده بخانه شوهر فرستیم
هر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که رعایای اطراف مزرعه ما که هندی هستند
با کمال عداوت [illegible] اگر [illegible] مزرعه ما را انقلاب و فتنهٔ

۳ حوالی

۱۲۳

با رعیتها خواهند کرد ممکن نبود و این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیشانه
من کماهیش باو اثری نمود باوجودیکه ما نسبت برعایای اطراف کمال خوش
سلوکی را میکردیم و روزی بهر کارگر قریب یک روپیه اجرت میدادیم بلکه از سایر
زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند بیشتر رعایت رعیت هندی را
مینمودیم باز از بشره و جبههٔ آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود
درین اوقات یکی از دلالان کلکته نزد شوهرم آمده و مبلغ گزافی برای مزرعه
ما حاضر کرده بود اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را
نفروخت و بسمت فرنگ نرفت و اکنون که به بدبختیهای سختی گرفتارم
و در ورطهٔ بدبختی دوچارم نه شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند و دستم
از مال تهی و روزم رو بکوتهی ملتفت میشوم که ملهم غیبی چطور در آن وقت
این بدبختی را بقلب من الهام کرده بود باوجودیکه من ملتفت بودم و بشوهرم
اصرار میکردم که زودتر از هندوستان بفرنگستان برویم او سخن مرا نشنید
و بما رسید آنچه رسید در یکی از ایام یعنی بهار روزیکه دلال مذکور مبلغ زیادی
بمزرعهٔ ما آورده بود که استجاره یا ابتیاع کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت
بعد از شام ما در کنار رودخانهٔ جمنا که از پهلوی مزرعهٔ مزبور میگذشت
با شوهرم و آلن دخترم و ویلیام بود و دایه‌ام و پسر کوچکم ویل که سه ساله بود
گردش میکردیم و از عجایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت از
ترتیباتی بود که یکی از اعاظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست در هندوستان
معمول دارد و آن ترتیب راجع بود به تغییر و تبدیل مذهب اهل هند و بطریقه

عیسوی و این شخص کشیش عقیده اش این بود که خواهی نخواهی هندوها را باید
مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیار کنند این صحبت در میان ما
چهار نفر طرح شده بود و هر کس رای خودش را اظهار میکرد اینکه میگویم چهار نفر و
ویلی طفل سه ساله خود را داخل گفتگو نکردم جهت این بود که مشاعر او هنوز بدرجه
رسیده بود که ملتفت این مطالب عمده شود بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب
و بازی بود و کارش در راه منحصر باینکه چند قدمی جلوتر از ما بدود و دوباره
بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد رسیدیم بموضعی که
راه بواسطه جنگل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده
و اعوجاجی داشت درویشی از دراویش هندو جلو راه ما در عرض جاده برو
خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود ویلی این مرتبه که جلو رفت همینکه درویش
بعرض جاده خفته دید ترسیده فریادی کشید و بعجله بسمت ما برگشت ولیا هم
بود که دست آن دخترم را گرفته جلوتر از من و شوهرم میرفت همینکه وحشت
ویلی را دید نزدیک درویش شده بطور تغیّر تحکم نمود که برخیز و راه را باز کن
درویش اعتنائی نکرده حرکت ننمود هود متغیّر شده بچهار نفر صالدات ما
انگلیسی که همیشه با او حرکت میکردند حکم میداد که این سگ را از زمین برداشته
و برودخانه اندازید سربازها بجهت اجرای حکم صاحب منصب خود دویده چهار
دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند باب
بیندازند من بعجله خود را رسانیده آنها را مانع شدم یک روپیه از جیب خود
درآورده بطفلم ویلی دادم که بدرویش دهد تا او آسوده بمسکن خود مراجعت

کند ویلیام پول را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته رفت
و پول را بجای دهن او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد درویش پول را
برداشت و آهسته خود را تکان داده و دهانه کشیده را باز کرد آلن و
ویلیام بود که از نزدیکی درویش گذشتند با تنها پاشنه نگاهی کرد و آهسته گفت
که عنقریب راههای هندوستان از وجود شما پاک و آزاد خواهد بود
وقتی شوهرم گذشت باز درویش آهسته گفت که بزودی خداپرستان
در زمره اهل حق بر کفره و فجره غلبه خواهند کرد تا من و ویلیام پهلوی او گذشتیم
بمن اعتنائی نکرده به ویلیام گفت فدیه خود را دادی ای طفل بیچاره این فدیه
این بلا را از تو دور نخواهد کرد حرف این درویش خیلی بمن موثر گشت بعد از
مراجعت بمنزل بدایما و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم چون که جوا
بی عقیده بود از این وحشت من خندید و از بی فهمی و اغراق گوئی درویشش
بسیار مثلی چند آورد و من ظاهرا در خنده او را متابعت کرده و شبهه یاد دیروز
لغو شمردم اما در باطن وحشت من زیاد تر از سابق شد در همان هفته شوهر
من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دهلی بشام دعوت شده بود
از وقت معین دیرتر بمنزل آمد تقریبا دو ساعت بعد از نصف شب
که شد و او نرسید من زیاده از اندازه متوحش شدم و بیشتر وحشت من
از این بود که طائفه (ثوگث) طایفه مخصوصی هستند در هند که در مذهب
و طریقه آنها ثواب است اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه نمایند که غالبا در
کنار پل میر بوده بودند او را به همه شب تنها یافته خفه نمایند متهم بودم که جای

نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مسلح کرده جلو شوهرم فرستادم در این
حین صدای پای اسب شنیدم شوهرم با ده نفر از سواره سپاهی هندی انگلیسی
و یکنفر مهباشی وارد منزل شدند بی اختیار خود را در آغوش شوهرم انداختم و با
حالت گریه و ندبه او را مستحضر ساختم که دیروز دو شب پیش منزل چقدر سبب
وحشت من شد او تجدید و مزاج مرا اطمینان میداد و صحبت تا آنی طول کشید
سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت و عدم فرصت
تأمل نکردند که یک عطیه و انعامی بآنها داده شده مراجعت نمایند بعد از
یکساعت که من ملتفت این مطلب شدم ناظر را خواسته باو حکم دادم مبلغی بطور
انعام بسواران بدهد که بدهد جواب داد که آنها رفتند و صبر ننمودند و هنگام مراجعت
بده باشی هم میگفتند که انگلیسها بهیچ چیز ممنون نباشند این بی
اعتنائی که این شخص بما کرد و احسانی نمود مزید بر سایر صدماتی شد که دیگر تا
مدت متمادی از انگلیسها دیده ایم و نخواسته تلافی خواهیم نمود با وجود
این تهدیدات که از دور و نزدیک بگوش ما میرسید شهر دهلی و مزارع اطراف
آن در نهایت امنیت بود و عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
و قاعده میگذشت در دهلی و آگره و اکبرآباد و سایر بلاد دیگر در کنار شاهراه بزرگ
هندوستان واقع شده است هیچ خبر و اثری از شورش نبود اما از جهه
مسلمین و هنود که بسمت نوکری یا فلاحت نزد ما بودند علائم نارضائی و امارات
شورش و بلوی مشهود و هویدا بود حتی رعایائیکه زراعت از برای ما همسایگان
ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسها دلتنگ و از وضع حکومت

انگلیس ناچار بودند که پرده پوشی و خودداری نمی توانستند نمود و سربازهای
بومی که عنصر با حرص بودند بار و از شهر بیرون آمده در صحرا گردش میکردند مثل اینها
بود که در راه و رخنه مزارع و بیوتات اطراف شهر که مساکن انگلیسها بود تجسس
نمایند و در بین همین اخبار موحش دانباء شورش از طرف لکهنو بسمع ما میرسید
در اوده طایفه ثوگ از زوار یا دیگر اماکن بیرون آمده بدون وحشت و هراس
از پلیس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسها و سایر مردم هستند
و همچنین طایفه کاندو نوا که پرستندگان ربة النوع کالی هستند اطفال
انگلیسها را سرقت نموده بصدمات مختلف معدوم و تلف میکنند مخصوصا
در ناحیه جیپور خانواده های معتبر انگلیس را باسم و رسم مذکور میداشتند که کاندوها
اطفال آنها را ربوده و برای خوش آمد ربة النوع کالی سر آنها را بریده اند
و نیز خبر میرسید که مسلمین در مساجد و هنود در معابد خود نماز و دعا برای
عود و استقرار سلطنت در خانواده سلاطین قدیم از طایفه گورکانیه نمایند عقیده
عامه مسلمین و هنود هندوستان این بود که انگلیسها زیاده از صد سال استقلال و تغلب در هندوستان
نخواهند داشت پس ابتدای استقلال و استیلای آنها که از ۱۷۵۷ شروع شده لا محاله
درین سال که هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و یک قرن تمام یافته
مبدل بضعف و استیصال و انقراض و زوال شده باز سلاطین
قدیم دهلی برین ملکت متولی گردند با وجود این تفاصیل باز شهر دهلی و اطراف
آسوده بود ماه آوریل بسلامت و خوشی ختم شد و ما یکدیگر تمام مشغول تدارک
عروسی الن و ولیام بودیم و یازدهم ماه مه را هم برای این جشن قرار داده بودیم

که مدعوین در مزرعهٔ ما حاضر شده عروسی آن را برپا کنیم امّا افسوس که هیچ
وقت این عروسی چنانکه باید سر نگرفت مدعوین در روز موعود بساعت
معیّن حاضر شدند سفره گستردند میزی افراشتند با کولات و مشروبات
چیدند و همه با مهمانها بسفره خانه رفتیم هنوز بر سر میز ننشسته و مشغول خوردن
نشده بودیم که سیسیلی نام دهباشی دسته که ویلیام داماد ما نایب آن
بود جسورانه در سفره خانه را باز کرده بی محابا داخل شد و نزد ویلیام رفته
بنای با او نجوی کرد اگرچه گفتگویش مخفی و بطور نجوی بود امّا جسارتیکه از او
بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع پا بسفره خانه گذاشته و از لباسش
که نامرتب و نیاراسته بود و از بشره اش که گواهی بوحشت و اضطراب
حال او میداد و از آهنگ صدایش که با ترس و تزلزل کلام میکرد و نجوای
ممتدی که با صاحب منصب خود نمود و حرکت دستی که در بین تکلّم از او
مشاهده میشد طوری ما را بوحشت انداخت که حالت خوردن غذا از ما
سلب شده اشتها بباد فنا رفت و ما بدور ویلیام و این دهباشی جمع
آمده دایره وار آنها را احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام بسؤالات ما
جوابی بدهد و یا ملتفت وحشت ما شود سیسیلی را مرخّص نمود امّا در وقت رفتن
بآواز بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دسته سوار مرا خبر کن مسلّح و حاضر
باشند که الآن من آمده آنها را حرکت خواهم داد هرقدر ویلیام را
التماس کردیم مگر چه حادثه رو داده سیسیلی بتو چه گفت و چرا دسته قشون
تو باید حاضر شود و خودت بکجا میروی چنانکه ما در سؤال بیشتر مبالغه

و الحاح میکردیم ونزد یاد تر اظهار وحشت مینمودیم از ویلیام کمتر جواب میشنیدیم
ساکت و صامت نشسته ولب از نطق فرو بسته بود بعد از آنکه اصرار ما
از حد گذشت جواب داد که ژنرال کراوبن حکمی فرستاده است که بعجله خودرا
باو برسانم اما از بشرهٔ ویلیام حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود
که آنچه بزبان میگوید خلاف آنست که در دل دارد و آن دختر من نامزد ویلیام
دستهای ویلیام را بدست گرفته عجز مینمود و التماس میکرد که حقیقت مطلب را
بیان نماید او باز ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شده
و به ویلیام اطلاع داد که اسب حاضر است دست خود را از دست نامزدش
رها کرده بدون خداحافظ از سفره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته
بسمت دهلی راند اما این عجله ویلیام و رفتن محض تدلیس و مقصودش
این بود که از جنگ با نسوان و اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
رهائی یابد چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه خیابان از پشت باغ مراجعت
کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاهداشته پیاده شد و اسب را
بدرختی بسته مخفیاً نزد یک عمارت آمده دربان را اشاره کرد که شوهر مرا
بیک تدبیری نزد او برده بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند من بعد از
رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون لابد از خوردن غذا
نیز بودیم دوباره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم در این حین دربان که شخص
معتمدی بود و روزی ده مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد
با اطاق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزدیک شوهر آمده و نجوائی کرد

شوهرم بلا تأمل برخواسته از سفره خانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن
غذا شدیم یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و دو خیش در آگرا بود میگفت
رفتن ویلیام چندان اهمیتی ندارد و بلا سبب اسباب وحشت شما شده است
آنچه من گمان میکنم چون ویلیام بدون اجازه ژنرال کرا و از سربازخانه بیرون
آمده است ژنرال مشار الیه بجهة تنبیه او مخصوصاً درین حین که اسباب
عروسی او برپا است خواسته است او را گوشمالی دهد این صحبت با آنکه آلوده
به لطیفه و بلکه مضحکه بود ما را هیچ چیز از وحشت نینداخت و مشغول همان نشستیم
پنج دقیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه نیم ساعت گذشت شوهرم مراجعت ننمود
دو سه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهة غیبت او را بفهمم محض اینکه مدعوین
مباد او حشت نمایند و نسبت بانها سوء ادبی شده باشد از جای نجنبیده
خودداری کردم بعد از یکساعت شوهرم با کمال پریشانی و اضطراب
و رنگ رخسار پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت
ما همه ساکت شدیم که شاید از و حرفی بشنویم هیچ نگفت و بچشم من اشاره
کرد که حضرات را از سفره خانه باطاق دیگر ببر من چون خیلی مشوش بودم
این اشاره خفیه او را نفهمیده بلکه واله تر از اول بر روی صندلی خود
نشستم مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده بطوری سکوت
در این محفل غلبه داشت که اگر یک مگسی میپرید صدای بال او بگوش میرسید
شوهرم که اصرار ما را در توقف دید با دو سه نفر نوکر هندی که مشغول خدمت
بودند اشاره کرد بیرون رفتند من تاب نیاورده از جای خود برخواسته

نزدیک صندلی او رفتم و بازوی او را گرفته گفتم چه خبر است آیا خبر ورشکستگی
یکی از شرکای خود را که مقیم لندن یا کلکته هستند اصغا نموده یا نعوذ بالله
حادثه دیگر است جواب داد که ای کاش چنین خبری بمن رسیده بود آنوقت
بدون جواب با من رو به خوانینی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب
گفت تمنا دارم شما بیرون تشریف ببرید و آقایان تنها باشند چه ما بعضی
مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خودمان طرح نمائیم و حضور شما سبب
اختلال حواس خواهد بود اگرچه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت اما عجالةً
رفتنتان مصلحت است اضطراب من و سایر خوانین از این سخن بیش از پیش شده
هیچکدام از جای نجنبیدیم شوهرم گفت حالا که نمیروید و میخواهید از مطلب
آگاه شوید پس بدانید که قشونیکه در میرته ساخلو بودند بر ضد انگلیس شوریده
تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقتول ساختند بلکه هرچه فرنگی در آن شهر
بود کشته شده و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی میآیند ژنرال گراو با قشون
جمعی خود از دهلی بقصد مقابله آنها را استقبال میکند این بود که ویلیام را
احضار کرده که باتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل را من از خود ویلیام
شنیدم ویلیام بواسطه نیکش یعنی حسن خوئی که داره نخواست شخصاً این
تقریرات را در حضور خوانین و مهمانان محترم نماید علی الخصوص آلن با مرد خود را
نمیخواست پریشان و مضطرب الحال مشاهده کند این بود که بعجله تمام بیرون
رفته اما را اخراج کرده به پشت عمارت آمد و تفصیل را شفاهاً برای من بیان
کرد این تقریرات شوهرم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت دهشت و وحشت

گویا قالب بیروح ساخت که هیچ چه قدرت حرکت در ما نماند بعد از چند
دقیقه که ازینحالت بهت و حیرت اندکی قدری بخود آمدیم هر کسی از مرد و زنها
که دران اطاق بود بعجله از جای خود جسته دور شوهرم را گرفتیم و هر یک بیک
وجهی و بیک طرزی تفصیل این واقعه را ازو سؤال میکردیم علی الخصوص دو
نفر از خواتین حاضره که شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج سوم سپاهی
بودند سپاهی عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد) و در میرتهه
ساخلو بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سپاهی میرتهه بصاحب منصبان
خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنای ناله و ندبه گذاشتند و از شدت
گریه و زاری بیخود شده بزمین افتادند دخترم که میخواست اضطراب خود را
از من پنهان دارد روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیاز بآسمان
دراز زار زار میگریست و بنام مرد عزیز خود ویلیام دعا مینمود من خواستم که بطرف
او رفته در آغوشش گیرم و دلداریش دهم دو نفر از دخترهای انگلیس که با دخترم
همسن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند دامن لباس مرا چسبیده
بنای فریاد را گذاشتند هرج و مرج غریبی در عمارت و مزرعه ما هویدا شد مردان
حاضر که اغلبی باتفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند
پریشان حال بودند بطوریکه خود را نمی شناختند بجای اینکه جمع شده مشاوره
در حفظ و حراست ما از شر شورش سپاهیان کنند هر کدام باکمال اضطراب
و تشویش گرفتار حال خویش و یوم یفر المرء من اخیه در آن روز مشهود و معاین
بود و ما بدبختانه درین موضعی که سکنی داشتیم لامحاله بایستی طرف صدمه

سپاهیان یاغی شویم زیرا که مزرعه و عمارت ما در سر راه میرته به دهلی
واقع بود و سپاهیان یاغی که از میرته بطرف دهلی میآمدند لابد از اینجا
بایست عبور کنند تنها کسیکه در میان ما اضطراب نداشت کران کیشن بود
که با آواز بلند از خدا سلامت ما را مسئلت میکرد و بعد از دعای زیاد و گریه
و زاری بدرگاه باریتعالی عنقا تمام نسوان را از آن اطاق باطاق دیگر فرستاد و
و مردان را جمعکرده تا به هیئت اجتماع نشسته باهم مشاوره و چاره برای
حفظ خود از این حادثه نمایند من از سایر خواتین پیشتر حرکت نموده سایرهم
متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده بایوان رفتیم جمعیت زیادی
از هندیها که زارعین و خدمه شخصی ما بودند در ایوان حاضر شده و از تفصیل
قبل از ما مطلع گردیده وقتی مرا دیدند اظهار صدق و صفا و ابراز نمک شناسی
و وفا نموده از من ملتمس شدند که انبار اسلحه را باز نمایم تا بقوه
اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند من بآنها جوابی نداده ویل طفل خود را که بکنیز
ملبری داده و پرستار او بود نزد خود طلب نمودم و چون جان شیرینش دربه
گرفته بوسه زیاد بسر و رویش زدم و در خود بجهة دفع شر از او قوه دیگر در سینه
یافتم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نوکرها و عمله جات ما که این حال
حزن انگیز از من مشاهده کردند رقتی برای آنها دست داده بار تجدید اظهار
وفا و حسن عقیدت نمودند و واقعاً اهالی این مزرعه طفلک من ویل را از صمیم
قلب دوست میداشتند زیرا او چه تصدقی که ما همه روزه عادةً بگدایان
و بینوایان تقسیم و پرستاری و تفقدی که نسبت بفقرای سقیم و اطفال یتیم

هندی می‌نمودیم و دوا و غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوخته بر ضعفا
مرد و زن و دولیشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست والدهٔ
این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر و دهای اطراف و نواحی
آن دیل در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل بجود و سخاوت و نیکی و صفا و
جلوه کرده بود و اظهار خلوص هنود بانسبت باین دیل و باقدری قلب مرا
مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
انگلیس بدولت انگلیس باغی و طاغی شده اما رعیت هندوستان عموماً
بر خلاف سپاهیان مایل و راغب باطاعت و ارادت دولت انگلیس
میباشند و چون چنین است کیست سپاهی هند بظاهر رعیت و قشون
انگلیسی سپاه خلوی هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیان خواهد
نمود و امنیت و رفاهیت عنقریب در تمام هندوستان برقرار خواهد
شد اما این خوشحالیها و تصورات پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امید
واری نداد زیرا که درمیان این جمعیت هندی یکنفر رعیت ندیدیم
تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت مینمودند
خدمه و کارگر شخصی ما بودند رعایا که درینوقت بایستی بکمک ما بیایند
دوری جستند نزدیک ما نبودند و بیداری نمودند باخود گفتم محتمل رعایا اینکه
برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان همدست شده و در
باطن معاهد کرده‌اند میخواهند تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
بنمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت مهربانی که از طرف عموم ارباب

دلالین

و ملاکین انگلیسی در باره رعایای هندی بیشتر باز بواسطه تباین و اختلاف
مذهب همیشه از جبهه و سیمای آنها آثار حقد و حسد پدیدار بود و مکرر پلیس انگلیس با
بعضی از اینها را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلوگیری نمود و علانیه
نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند تنبیهات
سخت مینمود اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
حادثات حرق و قتل و غارت شد و در خاطر من اینجا لا است متوحش که رسوخ
کرده بود بانه چندان بود که در آتیه واقعیت پیدا کرد در این حین شوهرم
با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه که مجلس مشاوره شده بود بیرون
آمدند بنده‌ها که خدمه ما بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد و سپاهیها
یاغی و در زمره طاغی شدند هم وفائی اسلحه بکار برید تا یکدله با آنها جنگ کنیم
و از خود رفع تهمت و شک پاس حق نمک شما نه چنان دامنگیر است
که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم با وجود آسایش‌ها
در فارغیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در هندوستان داشتیم
باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
احتیاط یک جبه خانه معتبر بلکه دارای انواع سلاحها بود و همیشه در خانه خود
نگاه میداشتیم و این حزم و احتیاط برای دفع وحوش و سباع بیشه‌ها و نی
زارهای اطراف که از حد احصا بیرون و بسیار مفید بود چه علی الاتصال از آجام
و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جسارت نموده
تا نزدیکی خانه‌های مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود کراراً گرگ و شغال دیده

هندی مینمودیم و دوا و غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوختیم بمریضها
مرد و زن و درویشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست دولا سلطنه
این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و اطراف و نواحی
آن دهلی در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل بجود و سخاوت و نیکی و صفا و
جلوه کرده بود و اظهار خلوص هنود و با نسبت بود دهلی و با قدری قلب مرا
مطمئن ساخته پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
انگلیس بدولت انگلیس یاغی و طاغی شده اما رعیت هندوستان عموماً
برخلاف سپاهیان مایل و راغب باطاعت و ارادت دولت انگلیس
میباشند و چون چنین است کمپانی هند بظاهرت رعیت و قشون
انگلیسی ساحلی هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیان را خواهد
نمود و امنیت و رفاهیت عنقریب در تمام هندوستان برقرار خواهد
شد اما این خوشیها لیها و تصورات پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امید
واری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت هندی یکنفر رعیت ندیدم
تمام این اشخاص که حضور داشتند و بما اظهار خلوص و صداقت مینمودند
خدمه و کارگر شخصی بابو ندر عا باکه در یوقت بایستی بکمک ما بیایند
دوری جسته نزدیک بودند و دیدار می نمودند با خود گفتم محتمل است ما اینکه
برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان همدست شده و در
باطن معاهد گردیده میخواهند تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
بما بنمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت مهربانی که از طرف عموم اربا

دهاین

و ملاکین انگلیسی درباره رعایای هندی بیشد باز بواسطه تباین و اختلاف
مذهب همیشه از جبهه و سیمای آنها آثار حقد و حسد پدیدار بود و مکرّر پلیس انگلیس
بعضی از آنها را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلوگیری نمود و علانیه
نسبت باربابها و خداوندان املاک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند تنبیهات
سخت نمود و اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
حادثات حرق و قتل و غارت شد و در خاطر من اینها لاتست موحش که رسوخ
کرده بود باز نه چندان بود که در آتیه واقعیّت پیدا کرد در این حین شوهرم
با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه که مجلس مشاوره شده بود بیرون
آمدند هندیها که خدمتها بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد و سپاهیان
یاغی و زمره طاغی معدوم و فانی اسلحه بما بدهید تا یکدله با آنها جنگ کنیم
و از خود رفع تهمت و ننگ و پاس حق نمک شما نه چنان دامنگیر ماست
که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم با وجود آسایش
و رفاهیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در هندوستان داشتیم
باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
احتیاط یک جبّه خانه معتبر که دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
نگاه میداشتیم و این حزم و احتیاط برای دفع وحوش و سباع بیشهها و نی
زارهای اطراف که از حد احصا بیرون و نیز مفید بود چه علی الاتصال از آجام
و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جسارت نموده
تا نزدیکی خانههای مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود کراراً گرگ و شغال متعدد

دیدم که عمله‌جات خودمان در دو قدمی خانه ما کشته بودند و غالب شبها
از نعرهٔ ببر خواب نمیکردیم و آسایش نداشتیم بالجمله چون خبر نزدیک شدن
سپاهیان باغی را شنیدیم فوراً در جبه‌خانه آماده را باز کرده پنجاه قبضه
تفنگ بیرون آورده بنوکرهای انگلیسی و بعضی خدمهٔ هندی که پاس
حقوق و اظهار وفا خدمت میکردند قسمت نمودیم و تفنگهای شکاری شوهرم را
بمردهای مهمانان تقسیم کردیم علاوه برین خود آنها نیز هر یک برحسب رسم و عادت
یک طپانچهٔ شش لوله با خود داشتند صندوق فشنگ را هم شکسته
فشنگها بیرون آورده به حضار تقسیم نمودیم از وقتی که ویلیام دا با دم رفته بود
یکساعت طول نکشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمان را بانهایت
خوبی فراهم کردیم و ما زنهای جبان که آلت هیچکاری نبودیم از بیم جان
همه جمع شده در یک بالاخانهٔ بزرگی که بمنزلهٔ انبار بود پناه جستیم و من
هرگز فراموش نمیکنم آن روز را با آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی
که برای هر یک از ما نسوان دست داده و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز
بر روی دوستان عزیز خود یعنی خواتینی که بعروسی آمده بودند میکردم
و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است چه قدر حالت ما مشابه بود بحالت
گوسفندهای قربانی که مسلمانان هند در روز عیدهای قربان ذبح میکردند
یعنی ایستاده حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اینک در رسیده ما را
بقتل رسانند علاوه برین حالت این بالاخانه که پناه بانجا برده بودیم چون در
مرتبهٔ فوقانی واقع و آفتاب تموز و فصل تموز با کمال حدت و حرارت

بر پشت بام آن تابیده بود چنان هوای محبّس بالاخانه را گرم کرده که نزدیک
بود پیش از وصول دشمن تمام ما را خفه و تلف کند اما اگر خواتینی که حاضر
بودند میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت ایجاد شده نزدیک بود جان بسپارند
که حالت آنها فی الحقیقه بدترین حالات بود و بعضی از آنها زانوی خود را
در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصوّر حالت آتیه خود را میکردند و میگریستند
جمعی دیگر گوش بصدای خارج فرا داده اگر هم صدائی بود از شدّت واهمه
پیوسته خیال میکردند که شورشیان اینک بعمارت ما ریخته و با مردان ما
در آویخته اند و سه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب
قلبی ظاهراً خودداری میکردیم و دیگران را تسلّی و دلداری میدادیم طفل صغیری
که بانو فنط ویل طفلک من بود که من او را بر روی سینه خود چسبانده و
برای محافظت و دفع شرّ دشمن از او در خود هم قوّت یک شیری تصوّر
میکردم و هیچ خیال نمیکردم که در حالی که ویل در آغوش منست اگر از شورشیان
هندی کسی قصد او را کند و حمله ور شود من با این ساعد و بازوی باریک
و پنجه های ضعیف گلوی او را گرفته چنان فشار خواهم داد که خفه شود از مناظر این
بالاخانه تا مسافت زیادی از اطراف و جوانب را میدیدیم از سمت
مشرق خط سفید صغیری که از دهلی بمیرته میرفت از میان اشجار سبزی که در
اطراف عمارت مغروس شده بود مشاهده میشد و از سمت مغرب
یکقسمت از دهلی که بر روی رودخانه جمنا است با برج و حصار قلعه سلیمگری
که بالای یکی از بروج آن بیرق انگلیس نصب شده بود و نمایا

قصور و عمارات سلاطین گورکانیه و منارهای مابین مساجد دهلی نمایان
بود از سمت شمال جنوب و جهات آباد اطراف دهلی و بستانهای غیر متناهی
پدیدار بود و بعضی از ما که هنوز یکباره دل را نباخته بودیم از پنجره سمت مشرق
ایستاده نظاره میکردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ علامه و
شری رو بدهد و احدی بقاعده در اینحوالی و اطراف آید و شد نماید
مگر اینکه گاه گاه چاپاری از دهلی بطرف مشرق میشتافت یا از مشرق متعجل تمام آمده
وارد شهر میشد خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود و از هول و هراس
بیرون آییم و با خود چنین تصور میکردیم که یاغیها در سمت میرته شکست خورده
و بعقب نشسته اند بعضی از ین خواتین که از میرته آمده بودند از شجاعت
و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف و تمجید میکردند و میگفتند
با این کفایت و لیاقتی که سردار مزبور دارد ممکن نیست که یاغیها تا حال
تاب مقاومت آورده باشند ناگاه صدای شیپور از طرف جمنا
بگوش ما رسید اگرچه باد مخالف بود اما صدای شیپور هر آن بما نزدیکتر
میشد تا اینکه صدای موزیکان را هم احساس کرده و زمانی نگذشت که دیدیم
یکدسته قشون سواری ژنرال گراو بعجله تمام از جلوخیابان عمارت ما
گذشته باستقبال یاغیها بطرف میرته میرفتند همین که بمحاذی عمارت ما
رسیدند با آواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس پاینده و زنده باد همینکه
صدای آنها را شنیدیم از غایت شعف بخلاف دستور العمل و فرمان
شوهرهای خودمان از بالاخانه بزیر آمده تماشای سپاهیان انگلیس کردیم

و در عالم تصور و خیال برای خود مان فال نیک زده میگفتیم این دسته قشون
اگرچه هنوز با یاغیان متقابل و مقاتل نشده اند اما آثار فتح و فیروزی از جبههٔ
رایت آنها هویداست پنجاه نفر نوکر و خدمهٔ ما که مسلح بسلاح جنگ گردیده
و روز را قدری متفرق شده بودند برای کشیک شب دو باره همه مجتمع و
حاضر شدند ما هم جری و قوی دل گردیده جوقه جوقه شده در طول خیابان
نشستیم و انتظار خبر فتح داشتیم که ناگاه گرد و غبار شدیدی از سمت میرته
برخاسته نزدیک آمد و ما را احاطه کرد پس از لحظهٔ دل گرد شکافته شده و
عساکر انگلیس را دیدیم که سواره و پیاده با توپخانه گاهی مستقبلاً بطرف یاغی می آیند
و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه افواج سپاهیان یاغی را که مثل
امواج دریا حرکت میکردند بعقب می نشانند افواجیکه در تحت ریاست
ژنرال گراو بودند عبارتست از فوج سی و ششم و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتاد و
و چهارم پیاده هندی بود همینکه با یاغیان متقابل شده بودند ژنرال را با
معدودی از صاحب منصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته به قشون یاغی
پیوسته بودند این بود که ژنرال مشارالیه با معدودی از قشون انگلیس که همراه
داشت عقب نشسته بطور جنگ گریز بسمت دهلی میرفت ژنرال گراو
همینکه جلو خیابان ما رسید ایستاد جلو راه دهلی در این موضع تپه بود ژنرال آن
تپه را سنگر کرده بضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاغی مقاتله میکرد و
آنها را دفع میداد این جنگ دلیرانه و کارهای مردانه ژنرال برای ما مایهٔ جمعیت
و دو بال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را از این سمت بسته دیدند وحشیانه

بطرف دست راست حرکت نمودند ژنرال گراو یک توپ از بالای بلندی
بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را کشت اما یاغیان اعتنا
باین توپ نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ما انداخته بسمت
دهلی رفتند ما دوباره معجلاً بهمان بالاخانه پناه بردیم جمعیت و ازدحام
و داد و فریاد اطفال و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعره یاغیان
طوری مایهٔ وحشت و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تار گردید
و حالا نمیدانیم چه باید کرد و بکدام سمت فرار نموده و بکه پناه جسته یا همین جا
بمانیم تا جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان یاغی افتد یا غیرت ورزیده
بدست خودمان خود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ و اندیشه ناموس
و ننگ برهیم یقین داشتیم ویلیام و آدام در جبه‌خانه دهلی مأمور بتوقف است
و الّا درین مورد پر خطر چگونه میشد که یکباره ما را لاسیما بحفظ و حراست زوجهٔ
خود نپاید و ما را درین مهلکه تنها گذارد آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند همه
مسلح و مصمم قتال گردیده تفنگ بر دوش و طپانچه در مشت حاضر مدافعه
و مقاتله گردیدند درین بین یکنفر سوار بعجله خود را بخانه ما انداخته فریاد کرد
که صاحبخانه را میخواهم شوهرم خود را باو نموده یکپارچه کاغذی که با مداد چند
سطری بران نوشته بود بشوهرم داده معجلاً از همان راهی که آمده بود مراجعت
نمود این کاغذ را آدام باین مضمون نوشته بود (ژنرال گراو) با دسته
جلو راه را نگاه داشته است شما وقت را غنیمت شمرده بعجله از جسر عبور نموده
خود را بشهر برسانید و بعد از ورود بشهر با من و مکان خود را بمن اطلاع بدهید

من بواسطه ناخوشی که در چشم خانه دارم نمیتوانم خود را با مداد شما برسانم سلام
مرا بمحروس برسانید دل را قوی دارید دیدار نزدیک است والسلام
از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب ومسرت خاطر از برای ما
دست داده فرصت را غنیمت وتاخیر در حرکت را متضمن آفت دیدیم
کراننکشیش سر بآسمان بلند کرده بعد از تسبیح وتهلیل ما را مخاطب نموده گفت
ای برادران وخواهران عزیز باید بخداوند تبارک وتعالی ملتجی شویم که ما را در
در کنف حفظ وحراست خود محفوظ ومحروس دارد همه دستها با آسمان بلند نموده
آمین گفتیم ومصمم فرار شدیم تنها کسیکه در میان ما بتوقف مایل بود شوهرم بود
که امیدوارانه میگفت شورشیان همینکه بدیوار قلعه دهلی نزدیک شوند
دروازه شهر را بسته واسباب تحصن را آماده واستعداد حربی شهر را آراسته
دیده یقیناً متفرق وپراکنده خواهند شد وباین امید سیصد نفر هندی
که از اهل بلد بودند وما آنها را مسلح بسلاح ومستعد دفاع کرده بودیم سفارش
میکرد که اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت وخانه ما رو کنند آنها را جلو
گیری وممانعت نمایند بلکه از مجروحین آنها رعایت واعانت کنند این
گفتار وکردار شوهرم اگرچه هم از روی انصاف وهم بمقتضای حزم بود
اما وقتی موثر میشد که ژنرال گراو در جلو چپاول عمارت ما ضعف اهمالی
نکرده وبا یاغیان نمی جنگید که مخصوصاً خود این خیال سلب کردید که شورشیان
قصد یورش بباغ وعمارت ما را نمایند چنانکه یکمرتبه آنها مانند مور وملخ بایل
بنیان کن مسکن وباغ وعمارت ما را احاطه نموده وباتفاق فریاد برآوردند

که اینک انتقام خود را ازین کفار فرنگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط یافته‌اند
بکشیم اینوقت ملتفت شدیم که خیال اوّل مقرون بصواب بوده و جز فرار و
گریز هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست او را بوسه
داده التماس نمودم که بحالت ما ترحم آورده زیاده برین خویشتن را با اولاد
و عیال در غرقاب مهلکه تشویش و پریشان حال ندارد و در فرار با ما هم
آهنگ شود همین که شوهرم تن بفرار در داد فوراً من بتدارک حرکت
پرداخته نقدینه و جواهرالاتی که داشتیم با دخترم در جیب و بغل پنهان کرده
از عمارت بیرون آمدیم چهار سه راس اسبی که بعد از فرار مهترها در اصطبل ما
باقی مانده جلو آورده ما سوار شده بطرف شهر راندیم از میان آن سیصد
نفر بندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی زن هندی دایهٔ
ویلی پسرم و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان هند بود دده ویلی را
گرفته پیاده میدوید و ناظر فیل ما را از طویله بیرون آورده قدری آذوقه
و لباس و بعضی مایحتاج و اشیاء لازمه دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما بیاید
امّا چه روزی و عجب فراری بود که هیچکس در دنیا چنان روزی نبیناد
الن و پدرش از جلو اسب میتاختند من ویلی را از دده گرفته در جلو خود
نشانیده از عقب آنها میراندم همین که بسر جسر رسیدیم من نظری بعقب
افکنده باغ و خانه خودمان را دیدم که آتش فرو گرفته است و دود حسرت
از سر من برخواست بی اختیار صیحه زدم شوهر و دخترم که جلو بودند صدای
مرا شنیده ایستاده بعقب نگاه کردند و از مشاهده این حال یعنی سوختن مسکن

که سالهای سال محل عیش و شادمانی و خانهٔ نیکبختی و اقبال و جای فراهم شدن
ثروت و مال ما بود حسرت و تاثری عجیب برای ما دست داد و رو
جسر داز و حمام عربی از اهالی شهر بود که از شهر بیرون آمده برای کشف و
تحقیق این حادثه در سر جسر اجتماع نموده بودند بعضی فراریهای از دستهٔ قشون
ژنرال گراو بسر جسر رسیده گفتند ژنرال مشارالیه شکست فاحشی یافته
و روی از شورشیان برتافته جنگ کنان گریزان اینک از عقب میرسد
اهالی شهر که باطناً کمال عداوت را با انگلیسها داشتند ولی تا این حال از
ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند بعد از شنیدن این خبر مشعوف و قوی
دل شده کینهٔ قلبی خود را آشکار ساختند و حیثیات ما را بدست و زبان
زبون کرده انواع تهدیدات مینمودند اهالی هند که همه ما و سکنهٔ
دیده بلطف خصوصاً هنگام صلح و امنیت مردمانی لین الطبع و خوشخو و مؤدب که از
و آرام و بردبار بودند و هر وقت یکی از ما فرنگیان را در کوچه و معبر
ملاقات مینمودند خفض جناح کرده از وسط جاده خارج شده و خود را [illegible]
دیوار چسبانده سلام و تعظیم میکردند امروز که روز شورش و جدال بود
و رایت اقبال ما واژگون مینمود هر تنی علم انتقام افراشته و قد ما که همیشه
در زیر بار اطاعت انگلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده و بهر بهانهٔ
حقیری برای توهین و تحقیر ما درست و دلیر شده چنان بنظر کبر و نخوت و
خشم و عداوت بما می‌نگریستند و تیز تیز نگاه میکردند گویا زبان حالشان
گویای این مضامین بود) این مملکت هندست که بطور ارث از نیاکان

واسلاف ما بما رسیده است شما غربا بچه جهت و کدام حق بخانه ما داخل
شده و بغصب و عدوان دست تصرف بمملکت و مال ما گشوده ما ابنای
وطن را از شیر پستان مادر عزیز یعنی نعمتهای خاصه هندوستان محروم و
ممنوع داشتید خلاصه من از بشرهٔ آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده
مینمودم بر خود میلرزیدم و نعوذ بالله اگر در آنحال اسب ما با نها نمیرید یا از
جانب ما حالت بغفلت و غروری ظاهر میگردید یا اظهار حیائی مینمودیم بلا
شبهه خون ما ریخته میشد و ایکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها
بجا شوریده و یکباره همه ما را از روی جسر برودخانه میریختند تا بعد نبینیم
آنچه را دیدیم بالجمله از جسر گذشته بحوالی دروازه شهر موسوم بدروازه کلکته
رسیدیم جمعیت و ازدحام بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی
مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند تا آنوقت راه عبور نیافته
مثل ما در آنجا گرفتار حالت معطله بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت
شده راه کرده علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود خواتینی هم که
از میرته باسکندرآباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعتی قبل از ما از عمارت
ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند نیز دم دروازه گرفتار و معطل بودند
و همینکه ما را دیدند با ما اشاره گفتند اسبها با من بیا بیایید سبب را
پرسیدیم گفتند این مردم که سالها کینه و غیظ با فرنگیها را در دل گرفته
و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هم وطنان
خود شان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که بهر یک از ما

بیشتر دست یابند زودتر دوچار آسیب و صدمه خواهند نمود پس حالا
هرچه کمتر مرئی انظار آنها شده و در میان مردم مستور و متواری باشیم
بهتر است درین اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در آنجا می نشست
صدای های و هوی و داد و فریاد بلند و پس از لحظه معلوم شد که یکقسمت
عمده ازین جمعیت شورشیان بطرف دار الحکومت حمله برده و فریاد
میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت و بیک تن از آنها ابقا نباید کرد
این صدا و غوغای شدید تمام فضای هوا را پر نموده چنان در دلهای ما
رعب و تزلزل انداخته بود که نزدیک بود قالب تهی کنیم و هیچ امید
و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم دو سه دقیقه نگذشت که یکنفر
از اعیان انگلیس را که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما هندیها از اسب
کشیده و بزمین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده بود
یا نمانده بود او را بخندق شهر که مملو از لجن بود انداختند ما از اسبهای
خود پیاده شده و شکر خدا را میکردیم که آفتاب قریب بغروب و رو
روز رو بزوال بود فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار و
میرفتیم فیلبان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر پشت آن بسته بود و بواسطه
عمامه سبز که بر سر داشت کسی از اهالی دهلی متعرض و مخل نشده و از شر و اذیت
مردم ایمن بود فیلبان را سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که
با ما آشنا بود و خانه او را محل امن و امان خود دانسته بودیم براند و او
نیز بهمان مقصد میرفت ما هم در پناه او طی راه میکردیم بدون اینکه

او التفاتی بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود که
بستگی بما دارد دو سه مرتبه خواستم طفل عزیز خود دیلن را باو بسپارم دیدم
چنان دستهای کوچک خود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست
او را از خود جدا کنم و من هم روا ندیدم که گردن خود را از این سلسلهٔ محبت
رها کنم آناً فآناً شورش و هنگامهٔ هندیها شدت میکرد و رعب دلهای ما
زیاد میشد ناگاه بقدر چندین مشعل افروخته دیدم که شب را مثل روز
کرده و های سیاه و سرهای متهم شکستهٔ هندیها را روشن و نمایان داشت
و از تمام این سرها بانگ لعنت بر انگلیسها و فریاد و صدای واغیرتا
و وا انتقاما بلند بود ما نزدیک بقلعهٔ سلیم غوری رسیده توپچی های قلعه را
دیدیم که توپها را پر کرده و فتیله های مشتعل در دست منتظر فرمانند که
بطرف شورشیان شلیک کنند اما افسوس که آن قشون و توپچی هم
چون همه از ملت هندی بودند و اطاعتشان بانگلیس همیشه از روی
کراهت در اینوقت و سکنه یکدفعه سر از خدمت باز زده در عوض
حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان از شلیک توپ تنها
که کاری بسیار مفید و مؤثر بود فتیله ها را بخندق انداخته و تمام تفنگ
و سلاح جنگی که در قلعه بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق
شدند شورشیان همینکه این حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند آنها را
بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و تحیت نموده با یکدیگر دست اخوت
دادند ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهر طی راه میکنیم اگر

فیلبانان ما قدری همت کرده خرق جمعیت نماید چند قدمی زیاد تر نمانده است
که وارد دروازهٔ شهر شده شاید از شر شورشیان قدری ایمن گردیم چرا که
شهر دهلی جبه خانه بزرگ و مرکز استعداد حربی دولت انگلیس در
هندوستان است بواسطهٔ اینکه در مشرق زمین قلعه به محکمی و حصانت
حصار دهلی نیست شهریست که بتعلیم مهندسین قابل بروج و حصارات
ساخته و استوار شده و الحق بهترین معاقل و محکمترین مآمن است و تمام
فرنگیها هنگام شورش باید باین شهر پناه جسته متحصن شوند خلاصه
بزیر دروازهٔ شهر رسیده همینکه چند قدمی هم پیش رفتیم ازدحام و جمعیت
شهری که از شهر بیرون می آمدند ما را مثل کشتی که گرفتار امواج دریا باشد
بقهقری بر گردانده تا چند گاهی هم از دروازه دور کردند درین اثنا از
خارج نعرهٔ شلیک توپ و از داخل صدای تفنگ و از پیش و پس و
چپ و راست های و هوی و غوغای فوق العاده از مردم برخاست
ناخوش بختانه درین حین که یک دسته انبوهی از شهر بیرون می آمدند دسته
دیگر داخل شهر میشدند دو چار دسته داخلین گردیده بیک جنبش آنها
دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت و یورش همه جا ما را تا میدان
جلو قورخانه که قرارگاه آنها بود بردند بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج
داخل میشدند همینکه سپاهیان قشون انگلیس ابواجمعی جنرال گراد بودند که از
عساکر باغیه سرپهته شکست خورده فراراً وارد شهر میشدند همینکه خود
ژنرال گراد وارد دروازهٔ شهر شده حکم داد تخته پل را برداشتند و

دروازه را ببند. هنوز سخن او تمام نشده بود که سپاهی یاغی از تخته پل
گذشته دروازه را تصرف کردند و همین قدر پای یاغیان بپایگاه
که بدروازه رسید شهر عظیم دهلی پای تخت سلاطین گورکانیه که اسلحه
و استعداد حربی انگلیس انبار، متصرف شده بود بتصرف آنها درآمد
و قتل عام با فرنگیان محقق الوقوع و قریب الظهور گردید. پس شرح تصرف
یاغیان شهر دهلی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده است نمی‌نگارم
چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر سختی‌های و بدبختیهاست
که از شآمت این داهیه سخت و حادثه ناگوار عاید روزگار من و کسان
من شده است. مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم
تولد من در فرانسه شده است ولی چون با انگلیسی شوهر کرده و ازین
پیوند اولادی چند یافته‌ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی
میدانم و میخواهم ای کاش تمام ایالات انگلیس در هندوستان واژگون
میشد ای کاش تمام قشون انگلیس در هر نقطه از نقاط عالم بودند فانی میگردید
و ثروت و قوت این دولت بفقر و ضعف و ذلت مبدل میشد
و تنها جان شوهرم و اولادم سالم میماند و من بدبخت چنین روزی را
نمیدیدم. زنهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند بداغ
دل و حزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که
مردن ازین زندگی من خوشتر است چه زن میداند که هیچ چیز در نزد زن
از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لقای این دو

بالاتر نیست امّا افسوس و حسرت که رأی و عقیدهٔ شوهر و صاحب خیالاتم
بر خلاف عقیده و رأی من بود و اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس
غیرتمندی باید وطن دوست باشد و دولت پرست و در راه
حمیّت ملیّه و حمایت دولت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند
جان با قابل خود را فدا کند. خلاصه ما از میان این جمعیت و ازدحام
کناره جسته باز براثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه می پیمودیم از دم
باغ دار الحکومه گذشته و از پشت کلیسای سینت جیمس عبور نمودیم و این
مسافت بعیده را از آن جهة طی کردیم که از محاذی سربازخانهٔ قلعه که
شورشیان در آنجا اجتماع کرده بودند نگذریم تا رسیدیم بمحاذی خانهٔ
تاجر انگلیسی که در نظر گرفته بودیم در و پنجره های خانه بسته و چنان سکوت
و ظلمتی بر آنجا دامنه غلبه کرده بود که چنین نمود که سالیان دراز دست
این مسکن خالی از سکنه مانده است شوهرم دقّ الباب کرد جوابی نشنید
مجدداً بطرز مخصوصی در را کوبیده باز جوابی نیامد نمیدانم این تاجر انگلیسی
که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم بوی
او اتکال و اعتماد تمام داشت آیا در این موقع پذیرفتن ما را برای خود عار
دیده یا در پناه دادن ما وحشت و بیمی از سپاهیان داشت که بهیچ طور
اجابت ما را نمی کرد اگر چنین باشد ولیکن در عالم دوستی که میتوان اعتماد
کرد فیلبان از فیل پیاده شده و دور خانه هر چه گردش نمود دری پنهانی نیافت
شوهرم سوم بار در را چنان کوبید که از صدای چکش در تمام ارکان خانه

متزلزل شد آنوقت پنجره باز شده پیره زن هندوئی سر در آورده
گفت اگر تا حال صاحبخانه را میخواهید خود با دو پسرش سلاح جنگ
پوشیده بطرف عیدگاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده باش هم
عزیمت محله سکم شد که یکی از نجبای هندوست نموده بخانه او رفتند
و پس از آن بما گفت عجله کنید تا زودتر خود را بیک مأمنی برسانید
که امشب یقیناً شورشیان این محله و بلکه اینخانه را مخصوصاً که معروف شده
بتمول و مکنت است غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه
دیگر جوابی از ما بشنود پنجره را ببست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت
شوهرم چنانکه اشاره شد کمال عجله را داشت که زودتر خود را به عیدگاه
رسانده با سایر فرنگیان که در آنجا جمع شده بودند متحد شده
بدفع سپاهیان یاغی بپردازند اما از طرف دیگر چهره و بودن زن و
فرزند اقتضا می کرد که ما را درین شهر پر غوغا و آشوب خاصه هنگام
شب در وسط معبر تنها و مضطر گذاشته از پی کار خود برود آنوقت ملتفت
شدیم که اگر اسبهای خود را تیار کرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلاً
بدروازه کشمیر رسانده بقشون ژنرال گراو ملحق میشدیم اما حالا پای پیاده
اقلاً باید یکساعت این مسافت زیاد را طی کرد پیاده رفتن سهل بود اما از
صدای متوالی تفنگ و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین
مینمود که سپاهیان یاغی غالب و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوب شده
و حالت ما در میان این غایله و مهلکه قبل از وصول به مأمنی زیاده خطرناک

بود دخترم که از ساعت خروج از منزل تا اینوقت هیچ چیز تکلم نشده ساکت
بود البته همه را بفکر یاد شوهر عزیز خود وقت میگذرانید قالبش با دو دلها
و جانش جای دیگر بود دیگر دفعه فریاد زد که بجبه خانه برویم در کوچه چرا معطلیم مقصود
از رفتن جبه خانه این بود که چون دلیلم داماد م آنجا بود و این دختر چاره
میخواست نزد شوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود
شوهرم از این فقره بسیار خوشحال شده گفت این راست میگوید
اگر بالی اصابه حادثه و خطری داخل جبه خانه شویم چون فرنگیها همه در
آنجا اجتماع کرده اند بلاشبهه محفوظ و مصون خواهیم ماند همه متفق‌الرای
شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم هنوز از کوچه این تاجر خارج نشده
بودیم که در میان راه مانع و مهلکه عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر یک دسته
از سپاهیان یاغی با مشعلهای افروخته و سرنیزه‌ها به تفنگ استوار
کرده پیدا شدند که میدویدند و پادشاه پیر سابق دهلی را بشاهی و
سلطنت میستودند و از طرف مقابل جمعیتی از اجامره و اوباش
شهر باستقبال یاغیان می آمدند که آنها را امداد و تحرک به قتل فرنگیها
و نهب اموال آنها شوند اگر فیل در جلو ما نبود بلاشبهه وقت تلاقی
فئتین ما در میانه تلف میشدیم باز خوش بختانه وجود فیل برای ما خوب
حاجز و وقایه از ورود صدمات بود در پناه آن حرکت میکردیم
تا خود را بیکسو در دالانی رسانیده در حالتی که فیل حاجز و حایل ما بود آهسته
بلکه پاس آن در داخل و پنهان شدیم این حرکت و ازدحام وقتی که

بهم رسیده باستقامت بسمت عمارت پادشاه خود رفته ملتفت باشند
من درین موقع ابتدای آثار شورش را مشاهده کردم این قشون میرته
که یاغی شده بودند فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند صاحب‌منصبان
انگلیسی خود را کشته سر آنها را بسر نیزه تفنگ زده حرکت مینمودند
وقتی این جمعیت گذشتند ما از بیراهه و پس کوچه بسمت جبه‌خانه رفتیم
شوهرم بازوی مرا گرفته از جلو میرفت و یک طفلم در آغوش من خوابش
برده من و دایه از عقب راه می‌پیمودیم و از وحشت و خوف بخود
میلرزیدیم ولی بدون مانعی از پهلوی دیوار حصاری که محیط بباغ سلطنتی
بود عبور مینمودیم که ناگاه بیک مهلکه و مانع عظیمی برخورده راه عبور خود را
بسته دیدیم یعنی آن کوچه که بایستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع
واقع بود ازدحام و جمعیت زیادی مشاهده شد سپاهیان یاغی را
دیدم که بهیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگرچه غالباً مقتول و مجروح
میشدند ولی با جسارت و خیرگی کرده باین کوچه حمله میآوردند معلوم شد
که یکدسته از تفنگچی انگلیسی در دهلیز مسجد سنگری برای خود تعبیه کرده
سپاهیان یاغی را که میخواستند از آنجا عبور کنند هدف گلوله مینمایند
و این بیشتر باعث تغیر و تجاسر یاغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه
مصر هم میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند بعضی اماکن
حول و حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود و جماعتی از هندیها با صورت
های شوم و سیرتهای مذموم و حالات وحشیانه که درین مدت بسیار

سال

سال اقامت در هند کمتر باین هول و صورت و هیبت مخلوق دیده
بوده‌ام در میان این خانهای محترق تجلدی گردش کرده هر چه تیر و تخته
نیم سوخته می‌یافتند کشیده بجانهای اطراف که هنوز آتش نگرفته بود
می‌انداختند که همه را یکسان و آتش کینه محترق و ویران سازند چون
باد از طرف مشرق میوزید عمارات سلاطین ولی اهم از سمت شرقی
شهر بود و اشخاصی که ابقا داشتند برای احراق و تخریب خانهای انگلیسها
مینمودند مخصوصاً اینها خطر آتش خود نموده بود تا سمت مغرب عمارات
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکن و خانهای انگلیسها در آنجا
بود و هبوب باد شعله و زبانه آتش را پیوسته بسمت غربی شهر میل میداد
و خانهای فرنگیها را آتش فرو میگرفت ولی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند خلاصه جمعیت یاغیان از دو سمت
کوچه هجوم آوردند و ما در میان این متعصبین ملعون گرفتار شدیم که همه
متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاکت انگلیسها را باید و فنا و زوال
دولتشان را شاید از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمین کوچه بدر و
دهلیز خانه بزرگی افتاد اگرچه جماعتی از یاغیان باین خانه هم ورود کرده
و آنچه از مال و اثاثه یافته غارت نموده و باز هم مشغول بودند ما همین
قدر با دهلیز خانه را که خالی از آنها یافت و پوشیده از انظار مستور بود
ناامنی برای خود نشسته ساعتی خفا و اقامت در آنجا اختیار از برای حیات
خود دیدیم و از تفضلات الهی شمرده خود را در آنجا پنهان کردیم فیمابین کوچه

تا سر کوچه ما را همراهی کرده و از آنجا دیگر نتوانسته بود حرف این جمعیت را
نموده بما بپیوندد لابد از کوچه دیگر عبور کرده بود ولی طفل من تا اینوقت در
آغوش من بخواب بود بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای
فریاد گذاشت و دیدم اینکه بار ارسوا و گرفتار چنانکه اشاره میکنند هر قدر او را
میبوسیدم و دست نوازش بسر و رویش میکشیدم هیچطور آرام نمیشد و
معلوم است طفل کوچک چه میدانست که با چه حادثه و خطری گرفتار
هستیم خلاصه عویل و گریه ولی مایه مزید وحشت ما شد اینجانه که به طلیز
آن پناه جسته‌ایم مال یکی از متمولین انگلیس متوقف دهلی بود لکن از صاحبخانه و
اهل و کسان او احدی دیده نمیشد جمعی از هندیها در اطاقها و مراتب فوقانی
و تحتانی عمارت میدویدند و دیوانه مثل گربه و میمون با مردم مجنون
جست و خیز میکردند و پنجره‌های شیشه‌ای شکسته آئینه‌ها را بر زمین میزدند پرده
ها را میکندند صندلی و میز و هر چه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط
حیاط خرمن مینمودند مثل اینکه بخواهند برسم و آئین خودشان مرده را آتش
زنند یا زوجه میت را بسوزانند جمعی با خنجرهای برهنه در سردابها و بیغوله
های عمارت گردش مینمودند مثل اینکه توله و سگ تازی صیدی را
تعاقب کرده و هر وقت باو برسند دندانهای بیدن او فرو برده یک
صدائی از روی شعف میکنند از این بود هم که تالی توله و سگ شکاری
بودند بهمانطور هر چند دقیقه یکبار آواز شعف ناکی از پس یک ناله حزینی
بگوش ما میرسید که معلوم بود ناله حزین از مضروبین و آواز شعف از

ضاربین

از ضابطین است ما در دهلیزی که مخفی شده بودیم چون تاریک بود بدون
اینکه کسی ملتفت باشد و همه هندیهای خونریز و حالات اسیران انگلیزیرا
مشاهده و تماشا میکردیم لکن از بیم و وحشت اینکه مبادا این وحشیهای
خونخوار بعد از فراغت از کار اینجا که بخواهند مراجعت بمنازل خود کنند
یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگر را نمایند لابد از این دهلیز عبور کرده و مارا
نیز دریافته بقتل برسانند توکل بخدا نموده از دهلیز وارد خانه شدیم و در
گوشه از حیاط که اشجار زیادی روییده و تاریک بود پنهان گردیدیم
اتفاقاً نزدیک همین محلیکه ما پنهان شده بودیم منفذی یکی از سردابهای
این عمارت داشت ناگاه از این منفذ صداهای و هوی و قیل و قال بلند
و چند تیر طپانچه خالی گردیده بلافاصله یک قسمتی از زیر زمین روشن شد
ما از آن منفذ بپایین نگاه کرده جمعی از فرنگیهای بیچاره را مشاهده نمودیم
که در دست جلادان هندی گرفتار بودند بعد از دو سه دقیقه روشنائی
تمام شده ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نمیدیدیم
دو سه دقیقه نگذشت که دیدم یک مرد بلند قامتی را هندوها کشان
کشان از زیر زمین بیرون آورده بنزدیک خرمن آتشی که در میان حیاط
افروخته بودند این مرد بیچاره یکی از معارف انگلیس بود و من یقین داشتم
که اول او را خواهند کشت بعد بآتش در خواهند انداخت ولی آن بیرحمان
او را زنده در آتش انداخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور آتش را احاطه
کردند که از هر سمت این بیچاره میخواست فرار نماید با نوک خنجر او را

مجروح کرده و با دست میان آتش می افکنند تا از رشادت و
غیرت این شخص خیلی تعجب کردم که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود
تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید پس از آنکه مأیوس شد بدون اینکه ملتجی
بدشمنهای خود شود دست بآسمان بلند کرده بدعا مشغول و من دستمالی بر سر
خود فرو برده بودم که مبادا مشاهدهٔ اینحالت توحش مرا الی اختیار کرد
یکدفعه صیحه و فریادی زدم و آن بیرحمان وحشی طبیعت بحالت تأثیر واقف
شده همه را طعمه آتش ساختند ما از قراین و مفادی اقوال هندیها یعنی چند
کلمه که مابین خودشان گفتگو کردند چنین استنباط نمودیم که این شخص بلند
قامت یکی از نجبای انگلیس بوده و منصب قاضی القضاتی مملکت دهلی و اوده
را داشته و هندیهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از میان ایشان
متروک و قانون انگلیس باقتضای این شخص در مملکتشان شایع و معمول
شده بود کینهٔ مخصوصی با او داشته و باین جهة او را باین عذاب
الیم مقتول ساختند بعد از آنکه این قاضی بیچاره محترق و مقتول شد کم
کم جمعیت هندیها متفرق شده از آنجا بیرون رفتند و ما متحیر در
کار خود بودیم که چکنیم و بکجا پناه بریم راهنمائی نداشتیم که ما را از راه کم خطری
بقلعه وارک که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید و اگر میخواستیم باز
داخل همین کوچه شده از شاه راه مستقیم برویم تا بقلعه وارک برسیم
لابد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد و هندیهای یاغی که در نیوقت برای
گرفتن مسجد جامع از دست یکدسته قشون انگلیسی همت گماشته و اجتماعی

کرده بودند مانع از عبور ما بودند لهذا شوهرم گفت عقیدهٔ من این است
که در اینجا اینقدر توقف کنیم تا فیلبانان شاید تفحص کنان آمده خود را
بما برسانند چه والا بدون فیلبانان نه ما بواسطهٔ ازدحام در کوچه بوده والحال
کوچه خلوت شده است رای شوهرم رای سلیم بود از بس جمعیت این شرق
اسلحه شلوق نموده خصوصا که هندیها چون اهل و اثاثه این دار را تماما
سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند احتمالی بود که دیگر عود
باینجا نمایند و شاید اگر اینجا بمانیم تا رفع فتنه و شورش بشود ما مأمنی
این برای خود می یافتیم شبهای هندوستان برخلاف روزش خیلی
سرد است و ما با اینکه در کنار خرمن آتشی بودیم که قاضی بیچاره انگلیس
سوزانیده بودند باز از شدت سرما بر خود میلرزیدیم شوهرم گفت
بهترین کار باورود بیکی از اطاقهای خانه است جلو افتاده و ما از عقب
او روان شده از پله بزرگی که بمرتبه فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم
چند اطاق و تالار بقطار در جوار یکدیگر ساخته بود که همه باهم راه داشت
تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل و نقل بوده بغارت برده و
آنچه ثقیل و لایق نقل و تحویل نبوده شکسته و سوخته بودند از اطاقها گذشته
بیک پس اطاقی رسیدیم داخل پستو شده رختخوابی در آنجا یافتیم
و بلی طفل کوچک را من در رختخواب خوابانیده روی او را بوسه داده
دست بآسمان بلند کرده و از خدا و رسول سلامت او را مسئلت نمودم
و دایه هندو را که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو

بیرون آمدم و باتفاق شوهر و دخترم یک شمعی جسته روشن کرده بسردابه
که آن قاضی بیچاره را از آنجا بیرون آورده بودند رفتیم مقصود این بود
که چون آواز ناله‌های حزین را پیوسته از زیر زمین می‌شنیدم من
بر خود حتم کرده بودم که هرگاه فرصتی یافتیم بآنجا رفته اگر از آن بیچارگان
کسی را حشاشه باقی باشد پرستاری کنم خلاصه وارد زیر زمین شدیم
پای هر سه برطوبتی لزج برخورد که یا خون آدمی بود که آنجا ریخته شده یا
خمهای شراب که درین انقلاب شکسته بودند پای من لغزیده نزدیک
بود بزمین بیفتم دست خود را بدیوار گرفته و در دیوار هم احساس رطوبت
غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خون است
و معلوم شد رطوبت زمین هم از خون مقتولین است که تمام سطح سرداب را
فرو گرفته است در یک گوشه سردابه یک خرمنی از کله و بدن و جوارح
مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیه ابدان سرد نشده و خون از اعضای
بریده جاری بود بعضی از اجساد که سر آنها را جدا نکرده بودند هنوز گرم بود
و قلبشان میطپید و ناله ضعیفی از آنها بگوش میرسید ما آنها را که حشاشه
داشتند و در حال جان کندن بودند از مرده‌ها جدا کرده در زمین
هموار خوابانیدیم که اقلاً در نفس آخر زیاده در رنج و تعب نبوده
براحت بمیرند و در میان مقتولین و مجروحین دو زن و یک طفل یافتیم
که چندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مأیوس از حیات نشده بودند
تا حالا نمیدانیم چگونه اینها را از میان کشتگان جدا کرده و بچه وضع بالا

ببریم که شاید به پرستاری و مواظبت جان عزیزشان از دست نرود شوهرم
یکی از آن زنهای مجروحه را در بغل گرفته خواست از زمین بالا ببرد بیچاره
مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت
افتاده ترسید که مبادا از صدای ناله او یاغیان بفهمند که هنوز چندان از
این خانه دور نشده بودند مراجعت نموده همه را بقتل رسانند بعد ضعیفه مجروحه
خواست خودش بی معاونت ما برخیزد تا برخاست از شدت ضعف
بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم که او را معاونت کنم دیدم از ضرب
تبر یاغیان یک دستش از ساعد قطع شده بود و تنها آن طفلک سه چهار ساله
زخمی در بدن نداشت و همینکه ما را دید نزدیک او میرویم از ترس فرار
کرده خود را در میان کشتگان پنهان ساخت دخترم بزبان انگلیسی او را دل
داری داد همینکه ما را شناخت که انگلیسی و از هم وطنان او هستیم از میان
قتلی بیرون آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخته
بنا کرد او را بوسیدن و التماس کردن از حالت آن طفل خیلی رقت برای
من دست داده او را در آغوش کشیدم و نوازش میکردم که در آن اثنا
صدای غریدن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید دانستیم که فیلبان خود ما است
که بر اثر ما آمده و بفراست دانسته است که ما در اینخانه هستیم چون درین
انقلاب و شورش که ما فرنگیها مخذول و مقهور هندیها شده ایم چندان
امیدی نداشتیم که فیلبان ما هم بیش ازین با ما وفاداری و همراهی کند
همینکه او را ملاقات کردیم هم ما از دیدن او مشعوف و هم او که مردی

باوفا و از مردان خدا بود از ملاقات ما مسرور شد فیلبان ما مسلم و
اسمش محمد است و سالها است که در خانهٔ ما زندگی کرده و الحق درین مورد
مراسم مردمی و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت را کما ینبغی رعایت
نموده بود و قسمها بخدا و پیغمبر خود یاد کرد که اگر چند دقیقه دیر پیدا از شما جدا شدم
نه بخیال انقطاع و بیوفائی بلکه بواسطهٔ ازدحام در کوچه بود که ممکن نشد فیل را
از میان آن جمعیت برانم خلاصه بطوریکه کوچه از شورشیان خالی شده بود
فیلبان با فیل وارد کوچه شده و محاذی در اینخانه که رسیده بود فیل بنای
غریدن را گذاشته و فیلبان را معلوم گردیده بود که ما باید درینجا باشیم از چگونگی
شهر دهلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان ازو سؤال کردیم گفت
شهر دهلی تماما در تصرف یاغیان است و مردم باجماع پادشاه قدیم
خودشان را که پیر و گوشه‌نشین است بسلطنت هندوستان برگزیده و
تمام بیوتات متمولین فرنگ را که در دهلی است غارت نموده و هر فرنگی را
که پیدا کنند از پیر و برنا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور به قتل میرسانند
و قشون انگلیس ساخلو دهلی که در جبه‌خانه متحصن شده بودند پراکنده گردیدند
و تنها باروط کوب خانه در دست قشون انگلیس است دروازه کابل هم
که یکی از دروازه های دهلی است در تصرف انگلیسان است ژنرال گراو هم
در حوالی همین دروازه است و جمعی کثیر از زن و مرد انگلیسی در دور و بر او
جمع شده اند بتقریر فیلبان ما را زیاده وحشت دست داد و حالا متزلزل و
مترددیم که آیا شب را همین جا بسر کنیم و تغییر مامن و مسکن ندهیم یا موضع

ومحلّ دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بجوییم فیلبان اصراری داشت
که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم امّا کجا برویم
اگر خانهٔ هموطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را به مهلکه خواهیم
انداخت هم اینجا توقف کنیم صبح قریب بطلوع و اینجا نزدیکست بیکی
از مساجد اسلام است چگونه آسوده خواهیم بود فیلبان که اضطراب ما را
دید بعد از اندکی تأمّل گفت من شما را در خانهٔ یکی از دوستان خودم
که با من هم مذهب و هم کیش و مسلمانی خیراندیش است میتوانم هدایت
کنم امّا وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطهٔ تعصّبی که در دین اسلام
دارد و تقلید و متابعت سایر مسلمین که محرّک این فتنه و کین هستند
مجبوراً شما را نپذیرد اگر بتوانید طوری داخل خانهٔ او شوید که بدواً او از
ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانهٔ آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعهٔ
محکم است زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از
کریاس عمارتشان داخل شد بحکم (اکرمُ الضیفَ) نوازش مهمان را
از شرایط ایمان میدانند خاصه مهمانی که مستجیر باشد و فوراً چشم از تعصّب
ملّی و تباین دینی و اختلاف مذهب و تنافر مشرب پوشیده او را
در دیدهٔ خود جای میدهند و اگر شده است جان عزیز بر سر کار وی مینهند
که مهمان تا در خانهٔ ایشان است پریشان نبوده ناموسش محروس و جانش
در امان باشد پس بدین ملاحظه بهتر این است که الآن برویم و اینجا
نمائیم زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول

قتال

قتال با انگلیسها است و در خانه خود حاضر نیست شوهرم بعد از اندکی تامل
گفت جبه خانه دهلی چه شد قشون انگلیس که آنجا متحصن شده بودند کجا
رفتند آیا فی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جبه خانه را گرفته
و محصورین را مقتول ساختند فیلبان جواب داد بلی درین وقت که من در
حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها کسی
در جبه خانه تنها نقطه را که هنوز عساکر انگلیس از دست نداده اند باروط
کوبخانه دخترم محض شنیدن این خبر با امید اینکه شاید نامزدش در آنجا باشد
بعجله از پله های سرا به بالا دویده فریاد کرد که پس چه معطلی داریم و چرا
بباروطکوبخانه نمیرویم بیچاره همه مخاطرات راه را فراموش کرده با امید
وصال نامزدش دلخوش بود و میخواست زودتر خود را باو برساند فیلبان
جلو او را گرفته گفت نه تو میتوانی بآنجا بروی و نه من هرگز میگذارم تو پا
باین طرف باروطکوبخانه حرکت کنید زیرا که صاحب منصبان
انگلیس مصمم‌اند که بر فرض هم تمام کشته شوند باروطکوبخانه در آخر کار
و حال اضطرار آتش زنند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره
باروط بدست شورشیان نیفتد و خودشان دوچار ننگ و عار
اسیری و مغلوبیت نگردند باروطکوبخانه را آتش خواهند زد و خود را
نیز غیورانه باین آتش سوخته هلاک خواهند ساخت از این کلام دخترم
لرزه باندامم افتاده مدهوش شد و از پا در افتاد من نزدیکش رفته سرش را
بدامن گرفته بهوش آوردم همینکه چشم خود گشود دو سه مرتبه از باروطکوبخا

آهی برده بعد خاموش شد و با دو دست سر خود را گرفته آه سردی از دل
برآورد و آن طفلکی که ما در سردابه زنده یافتیم که مادرش مقتول شده بود و
کسی را نداشت با ما انسی گرفته بود و بپهلوی دخترم ایستاده از غفلت
میکرد و بحالت غمناکی دخترم مینگریست و فیلبانان در رفتن مصر بود که زودتر
از اینجا برویم من باو اشاره کردم که چگونه با مردی و مروت جمع میآید
که این دو نفر زن مجروحه را بحالت خود درین موضع تنها گذاشته و خود
بامید سلامت از اینجا حرکت کنیم فیلبانان اول متغیر شد ولی بعد که دید
من اصراری در نجات آنها دارم بزبان خود قدری آهسته ریزه خوانی کرده
گفت ما را خواست یزدانی و تقدیر آسمانی بر این است که تمام انگلیسها
باید هلاک شوند و بعد از چند دقیقه تأمل و حیرت یکی از آن نسوان مجروحه
را بغل گرفته در هودج فیل نشانده این زن از وقتیکه ما را دیده بود تاکنون
علی الاتصال فریاد میکرد چراکه هنوز مشاعر و حواسش درست بجا نیامده
بود و باز ما جنیان را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب
متصل صداها و فریادهای ناهنجار مینمود تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن
نیستیم بلکه دوست نکوئیم و در صدد نجات اوئیم آنوقت اندکی ساکت
شده فقط آهسته آهسته گریه میکرد اما آن ضعیفه دیگر که بازویش قطع شده
بود و ما زخم او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش نرود کم کم قوتی گرفته
تکیه ببازوی شوهرم داده از پلهای سردابه بالا آمد من و شوهرم با فیلبانان
کمک کرده او را بهودج فیل نشاندیم آن طفل کوچک که بدخترم آویخته

وهمچطور از او جدا میشد او را هم بملایمت جدا کرده در پهلوی آن دو زن
بهودج نشاندیم و من و شوهر و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم
هنوز این قافله هم دعم راه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدبختی
با میوه تازه بار آورد من از سایر همراهان بعجله جدا شده بمرتبه فوقانی رفتم
که ویل طفل کوچک خود را که در پس طاقی خوابانیده بودم با دایه هندو
برداشته بسایر همسفران ملحق شویم وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را
مفقود و بستر را خالی دیده هرچه نظر کردم اثری از پسر با جان برابر و طفل
عزیز خود ویل نیافتم از طاق کوچک باطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش
کرده از نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد بلند کردم
شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند بگمان اینکه شاید هندیهای
بیرحم بمن حمله آورده و مرا اذیت میکنند هر یک طپانچه در دست
گرفته بر اثر فریاد من آمدند وقتی مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بیقراریم را
سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ بآنها جواب نمیدادم
گیسوان خود را میکندم روی خود را میخراشیدم و دست خود را میگزیدم
و متصل مثل مجانین میگفتم او را ربودند و یقیناً او را کشتند شوهرم پرسید کرا
ربودند و کرا کشتند گفتم مگر نمی بینی ویل پسرم را ربودند پرسید دایه اش
چه شد گفتم او هم مفقود است و از صمیم قلب از خدا مسئلت نمودم که بار
خدایا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من مفقود و مقتول شود
و من در این دنیا از دیدار او محروم هم پس مرا هم زود تر هلاک کن تا بلکه در

در عالم دیگر بلقای او برسم شوهرم که دیگر برقیت و گمان چنین مصیبتی را از برای
خود نداشت مضطربانه شمعی که در دست من بود از دستم ربوده تمام
مراتب و حجرات خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از
پسر عزیز نیافت او هم در فریاد و زاری با من هم آواز شد و یکدفعه در
همان تختی که خوابگاه طفل بود از هجوم غصه و غم او را ضعف و غشوه دست
داده بروی تخت از پا در افتاد این حالت شوهر را که من مشاهده کردم
خود را فراموش کرده یکباره هم و غم و خیال طفلم از یاد رفت و بدم نگاه
از روی پریده بدنش قالبی بیروح مثل مجسمه مرمری غیر متحرک افتاده است
چون شنیده بودم که بعضی حوادث ناگهانی و غصه های سخت که بغتة
برای انسان رو بدهد غالباً مورث فجاة و موجب هلاک است از این
میترسیدم که مبادا شوهرم از این غصه سکته یا فجاه کرده ما بیچارگان
بدبخت در اینحالت پریشانی و بیکسی از این یک تن پرستار و نگهبان
هم که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم
و بالطبیعة رقت قلب و غصه ام از فقدان طفل زیادتر از پدر باشد در
این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم او را تسلی و دلداری دادن
و دست او را بدست گرفته تکمه های جلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر
بگوشش گذاشته او را باین مضامین دلداری میدادم که دایه هندو
یقیناً بتصور اینکه شاید اشرار هندی بما صدمه رسانده اند وحشی
کرده طفل ما را که بمنزله پاره تن و جان شیرین ماست برداشته بیکست

ما منی پناه برده است برخیز برویم بلکه او را در کوچه بیابیم اما افسوس
که این همه تسلی و دلداری من جسم بیجان شوهرم را هیچ بحرکت و بهیجان
نمی آورد و من یقین بمرگ او کردم قیلبان که حاضر بود یکمرتبه مفقود شد
و بعد از لحظهٔ باز آمد یک طشتی که در آن جا پیدا کرده بود پر از آب نموده
نزد من آورد و بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی
شوهرم افشاندن قدری که خشک شد بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش
ما رسیده خوشبختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد و اول
سؤالی که از من نمود از دخترش بود چرا که برا و یقین شده بود که دیگر پسر
خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها علاقه و امیدش درین عالم به
همین یک دختر باقی مانده بود بازوی او را گرفته بلند نمودم و مدتی در
دراغوش یکدیگر بودیم و گریه بفقدان آن طفل عزیز مینمودیم قیلبان از دل
بحالت ما سوخته گفت کمتر گریه و ندبه کنید و اینقدر غمگین نباشید
من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است چرا که اگر سپاهیان
یاغی یا هندیهای وحشی داخل این اطاق شده بودند و یک طفل کلیمی
اینجا می یافتند بلا شبهه او را هلاک میساختند و ما در این اطاق که
میگوئید او را خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطرهٔ از خون و نه
قطعهٔ از بدن او در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه هندو که
صدای ما را از سرداب شنیده به تصور اینکه مبادا هندیهای وحشی کا حمله
ور شده باشند این امانت گران بهائی که باو سپرده شده برداشته

بسمتی فرار کرده است انسان باید چندانکه اسباب یاس و حرمان و ناسازگاری
زمان مشاهده نماید نومید و قانط از قدرت و رحمت الهی نباشد چه
بسا امور که بعقل و فکر دوربین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و دانای
قادر حکیم عقده از روی آن بگشاید و من حیث لایحتسب طالب را
به مطلوب و محب را به محبوب برساند این تسلی و دلداری فیلبانان
قدری مایهٔ امیدواری ما شده فی الجمله قوی گرفتیم و از خانه بیرون آمده
براه افتادیم وقتیکه از در خانه بیرون میرفتیم فیلبانان چون کلام خود را
در دلهای ما موثر دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر ما گفت
اگر شهر دهلی بقدر تمام عالم وسیع شود من دایه و طفل شما را پیدا خواهم کرد
به همین امیدواری از خانه بیرون آمدیم فیل اگرچه خلقت عجیبی است
اما حالت شخص فیلبانان از خلقت فیل غریب‌تر است فیلبانان هم محکوم
و مطیع صاحب فیل است هم خادم و پرستار فیل زیراکه هم باید فیل را
را فیلبانی کند هم او را علوفه و آذوقه بدهد بنابرین فیلبانان هند از خود را
مخصوصی ندارند در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام رزم و اوقات
جشن تابع محض و محکوم صرف ارباب و خداوندان خود میباشند و جز اطاعت
صاحب خود و پرستاری فیل به هیچکاری دخیل نمیشوند و با هیچکس رابطه
و سروکاری ندارند عموم فیلبانان هند را رسم و عادت همین است
صاحبانشان به هر طرف میل کنند آنها هم بهمان طرف مایل میشوند حرکتشان
باراده مخدومشان است فی الواقع یک عنان جاندار و مهار متحرک در

قبضه

در قبضهٔ اختیار خداوندگار خود هستند خلاصه درین وقت چهار ساعت
از نصف شب گذشته بود و درین بلاد که تحت خط استوا واقعند تقریباً
شش ساعت بعد از نصف شب آفتاب طالع میشود بنابرین حساب ظلمت شب
زیاده از دو ساعت دیگر نخواهست میانهٔ ما بیچارگان سیه روز و اشرار
هندی حاجز و حایل باشد و نمیدانم درین دو ساعت دیگر تا پرده از
روی کار ما برنیفتاده آیا پناه و مأمنی برای ما دست خواهد داد یا نه من
محنت دیده اگر بدتر ازین شبی نمیدیدم هر آینه میگفتم در عالم هیچ
بشری شبی بدین شومی و شرّی صبح نکرده است امّا افسوس که در راه
رنج و محنت این اوّل منزل من بود و هنوز از سواحل محیط بدبختی و غم بغرات
این راه نیافته و از لیالی نحس و ایام سیاه بختی خبری ندارم ما در روزگار
چه بسیار حوادث ناگوار برای من آبستن است که هنوز اثری از آن پدید
نیست و کهنه پرویزن فلک چه بسیار خاک مذلت و خاری برای
بیختن بفرق من بیچاره در بر دارد که هنوز غباری از آن بر چهرهٔ حال من ننشسته
است بالجمله این شب اگرچه خیلی سخت و صعب بود امّا نسبت بشبهای
تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار نبود از بتخانه که بیرون آمدیم بچهار سوقی
مانندی رسیدیم که چهار کوچه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود
فیلبانان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت درین حین دختر هم بازوی شوهرم
گرفته خواست از کوچهٔ دست چپ برود شوهرم پرسید که ازین جهت
بکجا میروی دختر هم گفت بیا روط کو بتخانه میرویم چراکه دلیلیا هم با مردم

انجاست ویقیناً او هم چشم براه و نگران ماست وای بحال من که در بین میانه
دخترم هم یکباره دیوانه شده سودای عشق نامرد در سرش متحجر بمالیخولیا
گردیده است با هر طور بود او را عنفاً از کوچه سمت دست چپ بر
گردانده و همه جا بازو بازوی او را گرفته کشان کشان از عقب فیلبان میدویدیم
این محله که ما از انجا عبور میکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن باز از دور
صدای فریاد و غوغای ضاربین و قاتلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین
بگوش میرسید و در افق تاریک یعنی غیر از افق مشرقی شعله اتش اند
خانهای مشتعل شده پیداست فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن گفت
در همین محل ساکت و بیحرکت بایستید و هیچ دم نزنید و قدم بر ندارید
تا من رفته مراجعت کنم این بگفت و خودش به تنهائی کنار دیوار باغی را
گرفته رفت چون دیوار باغ با گچ سفید شده بود با شبح فیلبان را همه جا
از کنار دیوار سفید میدیدیم بمسافت قدمی از ما دور شده بود که ایستاد
بدقت ملاحظه کرده و بدرم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از ان
بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد دق الباب
کرد دقیقه نگذشت که در باز شد و با فیلبان و گشاینده در گفت و شنود
مدتی طول کشید فی الحقیقه حیات و هستی ما بسته بهمین مکالمه بود اگرچه
مکالمه آنها زیاده از چند دقیقه طول نکشید ولی چون ما در حالت خوف و
رجا و میانه انقطاع و التجا بودیم این چند دقیقه در نظر ما بقدر یکسال جلوه
نمود مکالمه تمام شد فیلبان صوتی زد فیل بر اثر صدای او رفت ما هم
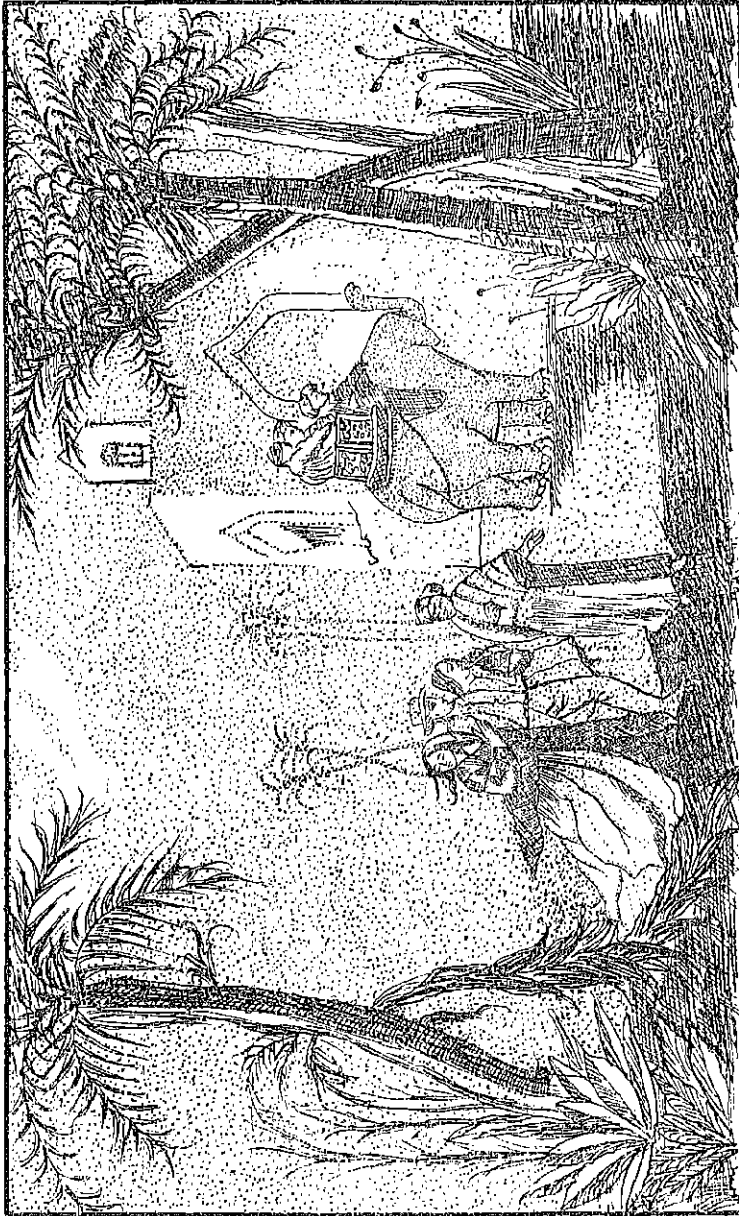
متعاقب او حرکت کردیم در بارشهگی بدانجائیکه من گمانه جنات
عدن بود در آمدیم از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو یک عمارت عالی
ایستادیم احمالی که بر پشت فیل بود فرود آورده داخل یک اطاق وسیعی
شدیم فیلبان پدر را بر روی پا بسته و با نهایت خوشحالی بما گفت الحمد
لله از مهلکه جانی بدر بردیم من به فیلبان گفتم بلی ما از لطف خدا بسر منزل
سلامت رسیدیم اما پسرم کجاست گفت خدا بزرگست و حافظ من
ساعتی دیگر تجسس او خواهم رفت اما عجالة الوقت بایستی تحصیل قوتی
برای شما بنمایم در وسط این اطاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف
اطاق به یکم تختهای چوب مزین بود بر روی یکم تختها افتادیم که شاید
خواب ما را ربوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم اما گمان این است
که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت مگر اطفال کوچکی که با ما بودند ما
هر یک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع خواب و مخل استراحت بود
خیال من که واضح است نه در فکر شورش سپاهیان هند بودم نه یاد از
احتراق خانه و مسکن خود مینمودم نه از فقر و مسکنت آتیه اندیشه داشتم همه
حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن بقضا و رضای
الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش پسرم بود که آیا چه بسرش
آمده و الحال در چه حال است آیا دست اجل او را ربوده یا در آغوش دایه
خود آسوده است گاهی قلبم گواهی و بشارت نجات پسرم میداد و
از دیدار او نا امیدم نمیساخت گاهی باز تصور میکردم که اگر کشته شده باشد چه خواهم کرد

وازین وسوسه وسودا کاکنون دماغم مشتعل بشد بالجمله آفتاب طلوع کرد و
فیلبان باز آمده در باز کرد و آذوقه ولوازم زندگی برای ما آورده باز تاکید
بلیغ کرد که مبادا از اطاق بیرون آمده گردش کنید چرا که هر انگلیسی از زن
و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دوچار هندیهای باغی شود ابقا بجان او نمیکنند
و بیدرنگ خون او را میریزند تا دامیکه پادشاه دهلی معین نشده است
ما باید خود را پنهان داریم و اینجا چون این شخص مسلمی است اگر هندیهای
باغی واقف بوجود شما در اینجا شوند علاوه بر اینکه همه شما را
خواهند کشت بصاحبخانه هم ابقا نکرده او را فانی و معدوم خواهند نمود
و باز از برای تسلیه خاطر من سوگند خورد که هر طور شده است امروز تا غروب
پسرت را پیدا خواهم کرد با مجمعین در این اطاق شش نفر بودیم و سه دسته
شده آن دو زن انگلیسی باهم نشسته بودند اطفالک کوچک دخترم هم
برای خود گوشه گرفته من و شوهرم نیز باهم نشسته ملتفت احوال و اعمال دخترمان
بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگریانم که غصه و بغض اندرونی
او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی به سخنان من نمیکرد و ساکت بود
و غذا هم هیچ نمیخورد ما اندکی برنج پخته و میوه صرف نمودیم و از آن ابریق
آبیکه فیلبان آورده بود رفع عطش کردیم آن دو زن انگلیسی آب زیادی
صرف و تلف میکردند یعنی علاوه بر اینکه مینوشیدند متصل هم بر زخمهای
خود ریخته خون بدنشان را میشستند من بالکمال ملایمت خواستم
آنها را ملتفت سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطره از آن اسباب

حیات زندگی ماست زنهای انگلیسی بجای اینکه نصیحت مرا بپذیرفته دست
از تبذیر آب بازدارند با من برآشفته و خشمناک شدند خلاصه ما درین
اطاق برای یکقطرهٔ آب مجادله میکردیم و در بیرون سیلاب خون
هموطنان ما جاری بود و لازم افتاد که دراینجا بگویم این دو زن مجروحه که در
سختی حال و بدبختی وبال ما شده بودند به هیچوجه ما را دوست نمیداشتند
بلکه قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیلهٔ نجات آنها شده بودیم کمال
نفرت را داشتند با وجود یکه برای خودشان هم مشهود بود که اگر ما نبودیم
و اینگونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم بزودی از مرکب برای اینها
نبود و آفتاب آن روز غروب نمیکرد مگر آنکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز آفل و
زایل میشد با ما بکبر و نخوت حرکت میکردند بخصوص اینوقتیکه شنیدند
ما از طبقهٔ فلاحین وزارعین هستیم تحقیر و بی اعتنائی آنها نسبت بما زیاد
تر شد شوهر من که یکقدری از جراحی ربط و وقوف داشت بازوی قطع شده
یکی ازین زنها را بست و از خوشبختی او خونیکه از بدنش جاری و کم کم مایهٔ
ازهاق روح او بود منجمد شده و دهنهٔ زخم را مسدود کرده قطع شد از زن دیگر
که تمام اعضایش سالم بود و فقط بواسطهٔ زخمی که در چشم داشت اتصالاً مینالید
و ما میدانستیم که این بیچاره زن مادام العمر از یک چشم معیوب خواهد بود
اگر آن دو زن ما را نشناختند بواسطهٔ اینکه ما حالت خود را میخواستیم
پنهان کنیم چندان بجائی نداشت لاکن از آنها چیزی از اصل و نسبشان
نمیپرسیدیم باهم اگرچه فضول و بلهوس بودیم اما میخواستیم اجمالاً بدانیم که اینها

دو زن انگلیسی از چه طایفه و طبقه و کدام خانواده هستند من با آن طفلک
بنای نوازش را گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم طفلک جواب داد
که من هرگز این دو زن را ندیده بودم اما خود این پسر از قراریکه معلوم شد پسر همان
شخص قاضی بوده است که در حضور ما هندیها او را با آتش سوزانیدند و هنوز
این طفلک بیچاره از هلاکت و فنای پدر خود خبری نداشت و چنین تصور
میکرد که پدرش زنده و بجانب هندیها رفته است پیوسته چشم براه بازگشت
پدر بود و انتظار دیدار او را میکشید و چون مادرش ششماه قبل مرده بود
این طفلک در حجر خاله اش که در همان خانه شوم موحش می نشست پرورش
می یافت و از اتفاق در شب که این حادثه روی داد خاله او جمعی از غربا را مهمان
کرده بود و در حینی که بزم مهمانی گرم و آراسته و خواتین و خوادم به صحبت [illegible]
نشسته و خواسته بودند علی الغفله هندیها باین خانه حمله موده زنها و اطفال
همه با آن سرداب پناه برده بودند و مردان اسلحه مختصری بدست آورده
در داخل حیاط با هندیها دفاع میکرده اند بالاخره بواسطه گفتگو و نزاعی که
مابین آن دو زن اتفاق افتاد هر دو را شناختیم چه آن زنیکه استن بود
بدیگری گفت که تو دیگر با دست مقطوع کلیوالی باشپزخانه بروی و طباخی
نمائی دارن مقطوعة الید برفیقش گفت که تو هم بواسطه کوری چشمت دیگر
به پیشخدمتی آقایت کلیوالی چشمک بزنی از مکالمات آنها برما معلوم
شد که این دو زن که باین شدت تکبر و تجبر با ما حرکت میکردند یکی آشپز
و دیگری خادمه یکی از خانهای انگلیسی بوده اند که باتفاق خواتین خود

بمهمانی خانهٔ این طفلک آمده و در اینجا دو سه و عایله عموی مجروح و زخمی شده
بودند در هر صورت حالا با ما هم شان و هم رتبه و سهیم محنت و بختی شریک
نکبت و بدبختی بودند و من با وجود نخوت و غروری که از آنها بظهور میرسید
دور از انسانیت بود و سبب میدیدم که آنها را ملتفت سازم که برمن
معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سنخ هستند بلکه برخلاف هر ساعت
در تسلیت خاطر و تفقد حال آنها مبالغت مینمودم تا کم کم از فرط مهربانی
من در اواخر آن روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای
الفت و گرمی را با ما گذاشته بمن و دخترم بقدری که از دستشان بر میآمد
بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد ما خود را در این تالار بزرگ
یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش با گچ سفید شده و جز یک میز در
وسط و چند نیم تخت در دورهٔ اطاق اسبابی دیگر در آنجا دیده نمی شد
هر قدر این خانه و باغ و اطاقی که ما در آنجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود
در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچها و نواحی شهر صدای تفنگ و توپ
و از هر کوی و برزن های و هوی مرد و زن بلند بود و صدای توپ که از
دور بگوش ما میرسید یقیناً از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند بلکه
بتهدید توپ شهر دهلی را امن و یاغیان را آرام کنند لکن افسوس که
عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که یکنفر انگلیسی با هزار نفر هندی می جنگید
حوادث عظیمه و مصائب ناگوار طوری از دیروز تا بحال برمن بدبخت
هجوم آورده که در حوصلهٔ بشر نمیگنجد و میزان خیال و زبان آنرا نمی سنجد گاهی حدود

از

این سوانح را بسی سنجیدم و خاطر خود را تجلی تسلیت میدادم که شاید آنچه را بحال
من چاپ است بود و بتعبیر یک رؤیای موحشی است و گاهی با خود تصور میکردم
که میشود که یک علتی در دماغ من راه یافته و خللی در متخیله من بهم رسیده باشد
و آنچه را دیده مشهود صورت خارجی نداشته محض تصورات باشد و یا بعادت
هندیها در روز صبح بجای اینکه چای بصرف کرده باشم یک کاسه بنگی بسر کشیده ام
شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در جزو مردان انگلیس مسلح و حاضر
معرکه نشده و با قشون یاغی هندی بجنگد در یک گوشه خزیده و متفکر بود گاهی
بصرافت این می افتاد که ازین جا من بیرون رفته بهموطنان خود بپیوندد اما
همینکه نگاه بما بیچارگان بدبخت میکرد به بیکسی و پریشانی حال ما رحم آورده از این
صرافت می افتاد و محض تسلی و تسکین خاطر ما میگفت حالا که روز شده
و آفتاب طالع گردیده است دیگر سپاهیان یاغی را اهل شهر قدرت مقاومت
در جلو عساکر انگلیس نخواهند داشت و امروز الی عصر شهر دهلی امن و منظم
و یاغیان منهزم و متفرق میشوند چرا که عساکر انگلیس در باروط کوب بجانب و در
نقاط مستحکم خارج شهر دهلی هستند و یقیناً تمام عساکر هندی هم که در میرته بوده
علم شورش نیفراشته و البته بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق و وفا را نگاه
میداشتند فریب شورشیان را نخورده عما قریب با قشون انگلیسی متحد
گردیده دفع شر اشرار و مفسدین را خواهند نمود خلاصه در این بیکاری
و پریشانی یا برای تسلی خود یا بجهت آسایش ما شوهرم تدبیر نظم آتیه هندوستان را
مینمود مثل اینکه میگفت قشون بومی که در هندوستان است اگر خوب اداره

نماید و خوب منظم سازد من بعد در صدد شورش بر نخواهند آمد بیچاره شوهرم
آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میگفت یا چیز محض تسلی قلب و تسکین
خاطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات را نمود و
فی الواقع بعقیده او چنانکه در سابق ذکر شد بواسطه چربی که فشنگها آلوده بودند
و مسلمین بتصور چربی بدن گراز نفرت و اجتناب داشتند از استعمال آن داشتند
و بدینواسطه شوریدند این شورش برپا شده یا اینکه کبری و خرافت در اینوقت
شوهرم غلبه نموده فریاد اهالی و سپاهی را نمی شنود که با آواز بلند آزادی خود را
از تحت سلطنت انگلیس طلب مینمایند و با قوه اسلحه بعقیده خودشان میخواهند از
تحت سلطنت ظالمین که ما باشیم خارج شوند مگر ما باین شدت کور یا طفلیم
و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که در میرته و دهلی بروز کرده است
بلکه اهالی تمام هند یکمرتبه سر برداشته و ملتفت این نکته شده اند که تباین
مذهب و اختلاف نژاد و عدم شباهت رسوم و عادات یک
ملت عظیمی مثل هندوستان را کی میتوانند یکباره منسوخ و متروک و سالها
مستهلک و مقهور جمع قلیلی از انگلیسها نماید چیزی نیست که من تصور نموده
بودم شوهرم نه کور بود و نه کودن ساده لوح و خوش باور همه این تفاصیل را
میدانست و همه اخبار موحشه را شنیده و همه آثار مخوفه را دیده بود اما
پیش من خوش باوری و حسن ظن را بدرجه حماقت و لفظی جلوه میداد که
مرا نا امید از حالت خود بیان نکند و عجب این است که در پایان صحبت
میگفت که بزودی کارها منظم خواهد شد و علاوه بر نظمی که در هندوستان

مشاهده خواهیم کرد که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست مبلغی که خسارت
بکار رسیده است یعنی خانه بیرون شهر دهلی ما خراب شده و اسباب و اثاثه
البیت ما بیغما و تاراج رفته است کمپانی که حکومت هندوستان با
ما باید لابد بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد در بین که با
من این قسم تکلم میکرد و من نیز برای خوش آمدن او تصدیق میکردم بدون
اینکه در باطن باور کنم صدای نعره پی در پی توپ بگوش ما میرسید یکمرتبه
شوهرم سر برداشت و گوش فرا داده بمن گفت درست دقت شو که توپها
را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساچمه تیراندازی میکنند و اینکه می بینی بعد از
صدای هر توپ ناله یک جمعیتی بلند میشود و چند دقیقه ساکت شده
دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان آواز مردم بیک طرز بگوش میرسد
دلیل این است که توپها وقتی که با ساچمه خالی شد جمعیت زیادی از
شورشیان را تلف نمود یا مجروح ساخت یک چند دقیقه حمله آنها را فرج
داده و تاخیر میاندازد تا جمع شده دوباره حمله بیاورند باین جهة من
تصور میکنم که کیسه توپها از ساچمه پر است نه از گلوله و این صدا آنچه معلوم
میشود از قلعه سلیم غوری میرسد من گفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری
در همین جاست و حال آنکه این صدا بسیار بگوش ما میرسد و بعلاوه غیر از
توپ صدای شلیک تفنگ هم شنیده میشود من بشوهرم گفتم یقین
که این محاربه یا در محاذی دروازه کلکته یا در میدان جلو باروط کوب خانه
است یکقدری شوهرم گوش داد بعد فکری کرده گفت آنچه بر من معلوم

شد توپچیهای میرتهه که با ما متحد هستند از پل جمنا گذشته و داخل شهر شده اند
و از پشت سر سپاهیان باغی حمله آورده اند و اگر خدا خواسته چنین شده
باشد باغیان در میان دو آتش گیر کرده اند و یکساعت طول نخواهد کشید
که شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانهٔ خودمان معاودت نمائیم و تقدیر باید
اینجا بیماران را باید خواهیم گذاشت منهم برای خوش آمد او گفتم که خدا کند که آن
چنین باشد و از اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ
بلند نشد و بعد از چند دقیقه دیگر یک توپ تنها صدا کرد تا صدای
بشاشت آمیز باغیان که علامت فتح و غلبهٔ آنها بود بگوش ما میرسید شوهرم
متحیر شد که چه واقع شده مگر قشون انگلیسی که در باروط کوبخانه متحصن بودند
آنجا را خالی کرده فرار نموده اند و آن موضع هم بتصرف سپاهیان باغی در
آمده است که صدای فتح و آوازهٔ شعف از آنها شنیده میشود همین که
اسم باروط کوبخانه را بردیم دخترم از جای برخاست و نزدیک من آمده
بازوی مرا چسبیده و بقوت فشرد که از باروط کوبخانه چه گفتید و این
تزلزل خاطر دخترم برای این بود که شنیده بود نامزدش در باروط کوبخانه است
من بزبان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم که اگر از باروط کوبخانه اسمی
بردیم مدلول کلام ما این بود که آن نقطه سابقا در او به توقف عساکر منصور
ملکه انگلستان متصرف شده تا جان دارند از دست نخواهند داد دخترم گفت
اگر چنین است پس چرا آنجا نرویم و بدلیام نامزدم ملحق نشویم کلام دخترم
با تمام نرسیده و ما هنوز جوابی باو نداده بودیم که یکمرتبه صدای مهیب

غرّشی بگوش ما رسید نه غلط گفتم یک صدای مهیب عجیبی بود بلکه آنچه ما
شنیده بودیم شبیه این بود که در فضای هوا یکمرتبه هزاران عدد غرش کننده یا در
زمین هزار کوه آتشفشان یکدفعه جوشش نماید چرا که زمین از این صدا لرزید
هوا تیره و تار شده نزدیک بود که سقف اطاق بریزد ما که در این
اطاق بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر این صدای مهیب دوران
سختی پیدا کرده بعقب افتادیم معلوم شد که باروطکوبخانه آتش گرفته است
درست نمیدانم که مدت تحیر و بیهوشی ما و اینکه زیر گچ و تخته که بواسطهٔ
تزلزل زمین از سقف اطاق ریخته بود دفن شده بودیم چه قدر طول کشید
و همین قدر ملتفت شدم که در آنحالت اضطراب و پریشانی اشتغال
از باریتعالی نمودم که کم کم حالت ما بجا آمد و باطراف نگاه کردیم دختر مرا
بیجان و بحالت مرده بر روی زمین افتاده دیدم من و شوهرم کمک کرده
او را از روی زمین بر روی یکی از تختها خوابانیدیم من از هجوم مصائب
و هموم بی اختیار میگریستم که از یکطرف ملکت و ما یملک از دست رفته
یکجا پسر صغیر مان مفقود شده و الحال دختر مان در حالت مرگ است حالا
اسامی صاحبمنصبانی که باروطکوبخانه شهر دهلی را برای حفظ ناموس دولت
انگلیس آتش زدند و خودشان هم در ضمن هلاک شدند البته مورخین ثبت
و ضبط خواهند نمود و من خبر مختصری که از یکی از شهود آنجا و ثقه شنیدم میتوانم در اینجا
بنگارم ناظر و شاهد مزبور میگفت که در یازدهم ماه مه یعنی همان روز که ما آن
صدا را شنیدیم تمام شهر دهلی بتصرف یاغیان در آمده بود و دکا جیشی که از قشون

انگلیس کشته نشده و باقی مانده بودند از دروازهٔ کابل فرار کرده بجانب شهر
رفتند سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسلهٔ
تیموریه بود یاغیها به سلطنت هندوستان برگزیدند و باز در شهر
دهلی و سایر بلاد هند که اهالی و سکنه بوجی شوریده بودند به قتل و نهب النفس
و اموال انگلیسها میپرداختند با وجود این جمعی از صاحب منصبان توپخانه
و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جبه خانه و باروط کوبخانه جمع شده
و این موضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر
نفس حفظ و حراست کنند و باختیار تن بهلاکت با تسلیم در دهند که
شاید درین ضمن فرجی دست دهد و از جمله صاحب منصبانی که در آنجا جمع شده
و کمر جنگ و مدافعه را تنگ بسته ویلیام داماو با بود و این صاحب منصبها
متفق یکنفر را از میان خودشان که اقدم و اسن بود در ریاست اختیار کرده
و حاضر مدافعه گردیدند و بنا بتجربه که این صاحب منصبان درین مدت
متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند که قشون سپاهی هندی جرأت
و رشادتی دارند و حملهٔ اول را خوب میبرند اگر خصم از پیش در رفت رفت
و الا اگر مانعی شد باید و سدی سدید برخوردند و در اول حمله کاری از پیش نبرند
سورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیبرند و
کم کم گرمیشان بسردی و تحیتشان بسستی مبدل میشود دیدند اگر بیست و چهار
ساعت اقلا این جبه خانه و باروط کوبخانه را صاحب منصبان بتوانند
شر اول یورش سپاهیان یاغی مصون دارند سرداران انگلیس که در

اردوهای زور بازو بیک دهلی متوقفند والبته از این تفصیل شورش دهلی
مطلع گردیده خود را عجلتاً بدهلی خواهند رسانید و این شهر معتبر هندوستان
از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد و جبه‌خانه و باروط کوبخانه بدون
عیب و نقص باز در تصرف قشون انگلیس خواهد ماند امّا برای حفظ و حراست
باروط کوبخانه بواسطه امنیّت چندین ساله هندوستان و اطاعت و
مطاوعتی که پیوسته از هندیها نسبت بانگلیسها مشاهده میشد چندان اهتمامی
نشده و در شدت خلل و استحکام بنای این محل قدری مسامحه رفته بود و از این
غافل که شخص بیک امنیّت موقتی و آسایش ظاهری هیچوقت نباید دل از
و مطمئن شود و همیشه انسان صاحب حزم کامل و شخص مجرّب عاقل از رجال
و اعاظم یک دولت معتبر باکیاست باید در عین صلح و آسایش دوربینی
و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را مستعد دفاع بدارد چه
چه بسا خطبهای عظیم که هیچ منتظر بروز و مترقب حدوث آن نبوده اند و
بغتةً رخ نموده و موروث چه فتنهای عظیم و نتایج وخیم گردیده است
خلاصه دو توپ شش پوند در جلو در باروط کوبخانه گذاشته بودند و کیسهای
ساچمه زیادی پهلوی آنها بود و توپچی ها حکم شده بود تا وقتی که این کیسهای
ساچمه باقی است و تمام نشده است از جای خود حرکت نکرده اتصالاً
تیراندازی نمایند همینکه تمام شد و دیگر مایه دفاعی ندارند توپها را میخ کوب
کرده بوسط باروط کوبخانه بیایند و در یک سنگر موقتی که در وسط باروط
کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند و این مختصر قشون انگلیسی که درین باروط

کوبخانه بودند بر خود مصمم کرده و قرار داده بودند که تا جان در بدن دارند مردانه
بکوشند و باروط کوبخانه را بتصرف سپاهیان باغی ندهند وقتی که طاقتشان
طاق شد و عنان حشمت را از دست رفت باروطهائیکه در انبار باروط
کوبخانه موجود است آتش زنند که ذره از آن نصیب باغیان نشود و با
واسطه از انبار باروط تا موضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند
یک خطی از باروط کشیده و آن صاحب منصب این که فرمانده کل شده
بود فتیله مشتعل در دست منتظر بود که هر وقت چاره را منحصر دید خط
باروط را آتش زند که باروط کوبخانه و خودشان و هر چه در آنجاست فانی
شوند درین اثنا یکنفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دهلی بطور رسالت
از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آمده آنها را استمالت نمود
و وعده امان داد که اگر باروط کوب خانه را تخلیه نمایند جانی بسلامت
خواهند برد صاحب منصب بزرگ انگلیس با تغیر و تشدد زیاد فرستاده پادشاه
دهلی را معاودت داد و همه صاحب منصبان و سربازانیکه در باروط کوبخانه
بودند به ملکه و دولت انگلیس دعا کردند بعد از مأیوسی پادشاه دهلی حکم یورش
و گرفتن باروط کوبخانه داد و جمعیت و ازدحام سپاهیان باغی بحدی
بود که با اینکه این چند توپ متصل از ساچمه و چهارپاره پر میشد و بطرف باغیان
خالی گردیده جمعی را بهلاکت میرسانید باز چاره هجوم آنها را نمی کرد تا آخر
نفس حضرات صاحب منصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان
شد و مستعد آتش زدن باروط کوبخانه گردیدند یکدیگر را در آغوش گرفته باهم

دراین

وداع کردند و آن صاحب منصب است که فرمانده کل بود و فتیله مشتعل را بجا وا
گذاشت و فوراً باروطکوبخانه آتش گرفت و جز تنی چند از این صاحب منصبان
رسید که فی الحقیقه جان در بردن آنها بمنزله خارق عادت و اعجاز بود ما
بقی کلاً تلف شدند خلاصه چهاردهم ماه مه رسید فیلبان
وقت ظهر پیدا شد گرسنگی ما را خیلی صدمه میزد و تا اینکه ورود او را بعجله دیدیم
خودداری نکرده و اظهار بشاشت کامل خود را از ورود او ظاهر ساختیم
امّا افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت چه وقتی که دستهای او را تهی
یافته و آذوقه همراه او ندیدیم مسرّت ما همه مبدّل بمصیبت و امیدمان
منجر بیاس و حرمان شد مهلت به بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار نگرفت
از وجنات حال فیلبان و رنگ عارضش آثار یأس و وحشتی عظیم مشاهده
کرده و تزلزل و تشویش ما زیاده از پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه روی داده
دخترم پرسید مگر چه خانه سوخته است فیلبان بدون اینکه جوابی بما بدهد نزدیک
نیمکتهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت و تختهای نشیمنگاه
را شکست و روبما کرده گفت برخیزید و بدون درنگ و تأمل در زیر
نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بروی خود بکشید تا ما برخواستیم مصمم پنهان
شدن گردیدیم فیلبان را دیدیم که نزدیک درب اطاق رفته گوش
فرا داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینک رسیدند ما هم سخن
او را پذیرفته با خستگی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم الا دخترم
که بی اختیار ناله میکرد و تکرار میگفت که اگر چه خانه سوخته است پس با مردم چه شده

با اعتقاد پاک اورا گرفته و با خودمان در زیر یکی تختها پنهان کردیم این تختها
از سطح زمین زیاده از یک چهار یک ارتفاع نداشتند و با شکم در روی
زمین به قطار خوابیدیم و فیلبان تمام تشکها را بر روی ما گسترده و اشیا
و اسبابیکه از ما در اطاق بود که بواسطه آنها ممکن بود معاندین پی بوجود ما
در اینجا ببرند در طرفة العینی تماماً مفقود ساخت دو دقیقه نگذشت که
هندیان عنود باین اطاق ورود کردند ما آنها را نمیدیدیم اما صدای بهم
خوردن سلاح و داد و فریاد شان را که میگفتند رفقا چون یکنفر از فرنگیها نیا
گردید تمام این کفره فجره را باید کشت می شنیدیم همینکه اطاق را خالی یافتند
و مایوس از یافتن متنفسی از ما گردیدند یکمرتبه همه سکوت نمودند آنوقت
صدای فیلبان را شنیدیم که به سبیل تمسخر با یاغیان میگفت که خوب فریب
خوردید دیدید بیهوده تان زحمت دادید و قول مرا نشنیدید فهمیدید که گفتم از فرنگیها
کسی اینجا نیست و سخنان مرا حمل بر دروغ کردید آیا مرا مسلمان هند نمیدانید
بانه وقتی که بشما گفتم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود و اگر بودند منهم هم در قتل
آنها با شما شریک میشدم اگرچه سخن مرا دروغ کردید اما الحمدلله که آمدید
و دیدید و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانان
هندوستان کمتر از سایر ملل دروغ میگویند خاصه آنوقت که سوگند هم یاد کنند
چه اگر وقتی بر سبیل مصلحت دروغی بگویند چون پای قسم بمیان آید دیگر قطعا
سوگند دروغ یاد نمی کنند باری اگر فیلبان ما برای یاغیان قسم خورده بود
که در این اطاق فرنگی نیست در قول و قسم خود صادق بود زیرا که ما جسما

ظاهر در اطاق بوده‌ایم که مرئی باشیم و زیر تشکها و زیر تختها مخفی و مستور و مکتوم
کالمعدوم شده بودیم باز باغبانها اعتنا بقسم فیلبان نکرده مثل گرگهائی که برای
کاوش متاع سیخهای بلند ذرعی بدست دارند و به لنگهای مال التجاره
و متاع فرو میبرند و همین طور با شمشیرهای بلند تشکهای روی هم گذاشته را
سوراخ میکردند درینحال یک شمشیری ببازوی من خورده بازویم را دریده
ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم فیلبان مضطرب شد که مبادا یکی
ماها تاب نیاورده فریادی بزنیم که هم ما و هم او کشته شویم یکمرتبه فریاد
زد که این سگهای کافر توی باغ هستند و من آنها را دیدم این جمعیت
که در اطاق بودند بمحض شنیدن این حرف تماما از اطاق بیرون دویدند محمد
فیلبان هم در اطاق را بر روی ما بسته بتعاقب باغبانها بنا کرد دویدن
و فریاد زدن که از باغ بیرون رفتند چه معطلی دارید چرا عجله نمی‌کنید که زود
ز شمشیر انتقام خود را بخون این ظالمان بداندیش و کافران بدکیش گلگون نمائید
بهمینکه وحشیان هندی را باین حیله و تمهید از باغ هم بیرون نمود در باغ را بر رو
آنها بسته خود مراجعت کرد و ما را از آن زندان و محبس موقتی نجات داد
همینکه از خوف امان یافتیم دوباره شروع بنای فریاد و فغان گذاشتیم
و باو التماس کردیم که با اینکه از دست میرویم اگر قوتی دیگر دست نیاید
لامحاله قدری برنج از هر کجا شده است بما برسان که اگر جان از شمشیر
باغبانان بدر بردیم و به تیغ دشمن نمردیم از گرسنگی جان نخواهیم برد و از بی
طعامی طعمه گرگ اجل خواهیم شد مرد فیلبان جواب داد که تا شب نشود

وظلمت جهان را فرو نگیرد برای من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنم
و آذوقه فراهم آورم مخصوصاً دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا بمعرض استنطاق
در آورده و از من بسختی سؤال کرد که صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند
بلکه مرا تهدید نمود که اگر سخن براستی نگوئی و کذب و خلاف تو آشکار
شود ترا بدار زده هلاک خواهیم ساخت من باو جواب دادم و قسم یاد نمودم
که اثر و نشان آنها را تا دم دروازه دهلی داشتم از آن بعد آنها را
گم کردم و یکباره از حال آنها بیخبر ماندم چنانکه الان نمیدانم زنده اند یا مرده
بیدارند یا خفته و امروز مخصوصاً در شهر حکم کرد جار کشیدند که در خانهای
دهلی در زوایا و مجوله های شهر تجسس گردش کرده هر جا انگلیس بیابند
از زن و مرد و صغیر و کبیر بقتل برسانند و سر آنها را نزد داروغه ببرند که جایزه
سر یک مرد انگلیسی سیصد روپیه و سر یک زن دویست و پنجاه روپیه
و سر طفل دویست روپیه است ما از شنیدن این اخبار موحش بخود لرزیده
و بطوری پریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم فیلبان که مرد هشیاری
بود ملتفت حالت ما شده از این گفته خود پشیمان گردید و برای تسلیه
خاطر و تسکین قلب ما گفت هنوز باز یکباره نا امید نباشید یاغیان
قشونی که در داخله شهر بود به قتل رسانده لاکن به قشون خارج شهر
هنوز مستولی و غالب نگردیده اند و مسلم است که عساکر انگلیس
بزودی مجتمع گردیده و با سطوتی تمام وارد دهلی خواهند شد
و کمر بخون خواهی هم وطنان شما بسته دمار از روزگار

باغبان بر خواهند آورد و کیفر این خونخواری و بدکرداری را
از آنها باشد طور خواهند کشید و این مسئله را نیز دانسته باشید که من تا زنده
هستم دست از شما بر نخواهم داشت و شما را درین ورطه مهلکه تنها
نخواهم گذاشت مگر وقتی که کشته شوم صاحب اینخانه علی که با هم کیش و
از دوستان جیمز اندیش است درخفیه میداند که شما اینجا هستید ولی برحسب
ظاهر روی خویش نمی آورد و تکلیف خود را در تجاهل میداند میان ما
مسلمین رعایت و اکرام مهمان از فرایض است امّا نه درین مقدّمه و
هنگامه علی الخصوص مهمانی که ناخوانده وارد شده باشد امروز صبح که علی
مرا دید با من قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را در خانه خود
پناه بدهد امّا بعد از انقضای این مدّت بمقتضای قرارداد بایستی از اینجا
بیرون بروید ولی من بشما میگویم و خدعه و تشویش بخاطر خویش راه ندهید
امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت تا منی امن تر از اینجا
برای شما بجویم فیلبان رفت و روز با خفقان هم رسید با نهایت اضطراب
بال و انقلاب حال داخل شب شدیم بر خلاف عادت طبیعیه شب
که بایستی آرامی و امنیّت خاطر باورد بر پریشانی و تزلزل بیفزود
دخترم از صبح تا بحال مثل قالب بیروح بهیچوجه متکلم نشده مگر اینکه گاهی
ناله حزینی کرده و بهمین قدر میگفت جبه خانه که آتش گرفت از مکان خود
هم هیچ حرکت نکرده بود مگر همان وقت که فیلبان او را بعنف زیر
نیمکتها پنهان نمود این طفلک که با ما بود خوابیده بود آن دو زن بیچاره

از شدّت تب که در جراحاتشان بسبب بود و روی زمین افتاده سوته
می‌نالیدند و بواسطهٔ عارضهٔ تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از گرسنگی
بی‌تاب نبودند شوهرم اصلاً راه میرفت و چنین تصور مینمود که حرکت و راه
رفتن چنانکه معروفست در همه اوقات اشتها می‌آورد شاید در وقت غلبهٔ
بدبختی و هجوم هموم برخلاف سایر حالات در مزاج او سدّ جوع و رفع گرسنگی نماید
اما من اینقدر فیلسوف نبودم معده‌ام تهی و کلّه‌ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود
گاهی دراز میکشیدم که بلکه خوابم برده گرسنگی را فراموش کنم و گاهی می‌نشستم خیالها
و سودای پسرم بسرم می‌افتاد که آیا چه شد و چه بر او گذشت امّا از شدّت
گرسنگی شکل و شمایل طفلم بالمرّه از لوح خاطرم محو شده هرچه تصوّر میکردم صورت او
در ذهنم حاضر و متصوّر نمیشد بلی غالب بنی نوع انسان از خصال انسانیت و
خصایص بشریت تا وقتی مجاور ذات است و حواس باطنیه و قوّهٔ مدرکه تا
ساعتی ملازم دماغ که از ضروریات بدن و ملایمات طبع دور و مهجور نمانده
باشد امّا اگر احیاناً با سوئی دوچار و با شرّی مماس شد حواس او بالمرّه زایل
و مرتکب انواع رذایل شده از بهایم تباه‌تر و از انعام گمراه‌تر میگردد چنانکه
اگر یک روز از خوردن یا یک شب از خفتن باز ماند عشیره و اقوام و اقربا و
ارحام همه را فراموش میکند قوم و خویش بچشم او بیگانه و آئین و کیش بگوش او
افسانه می‌آید و اینکه میگویند اشخاص محتضر در آن دم آخر که نطقشان بند می‌آید
و در حالت اغما و بیهوشی هستند مکرّر دیده شده است که گریه میکنند و این
گریه را برای مفارقت و دوری از اقربا و احبا میدانند چون هیچ مرده دوباره

زنده

زنده نشده است که ما را از عالم احتضار و حالت فراق روح از بدن خبر بدهد
تا معلوم شود که به محتضر برای چیست اعتقاد من این است که این گریه
برای بازماندگان است بلکه برای نفس خویشتن است که از این عالم روشن
بعالم تاریکی میرود و نمیدانند که براو چه خواهد رسید خلاصه چنین بخاطرم میاید
که من نعره از جای جستم و صیحه زدم و غشی غلبه افتادم گمان میکنم که خواسته بودم
برخیزم و بسمت شوهرم بروم پاهایم لرزیده و سرم دوار یافته بزمین افتاده
بودم شوهرم را دیدم که بطرف من آمد و زانو بزمین زد و بالای سرم نشست
و کلمات محبت‌آمیز بمن میگفت که درست نمی‌شنیدم در حالتی که بصورت
من نگاه میکرد و خم شده بود قطرات اشک و بصورتم میچکید و من را بهوش
آورد گرسنگی مرا بحال کرده بود مهربانی شوهرم بمن قوت داد همینکه شوهرم
مرا بحالت طبیعی بازدید فریاد زد که قلیبان کجائی و چرا نمی‌آئی و دو دست خود را
در دو جیب شلوار خود کرده دو مشت لیره بیرون آورد و مثل شیر گرسنه که در یک
قفسی محبوس باشد گرداگرد اطاق میگردید و فریاد میزد که هر کس یک مشت برنج
بمن بدهد این دو مشت طلا را باو خواهم داد تا نزدیک درب اطاق رسید
و در را گشود و بیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با ضعفی که داشتم بر
خاستم که بلکه خود را باو رسانده نگذارم از در بیرون برود یک چند قدمی که در
میان اطاق راه رفتم ایستادم ولی ضعفی از پا درآمده بزمین افتادم چند دقیقه بیشتر
طول نکشید که مراجعت کرد اما این چند دقیقه از برای من از چند سال بلکه از پنج
قرن طولانی‌تر بود وقتیکه وارد شد بسمت من دوید دیدم که دامن خود را مملو

از پرتقال و بعضی میوه های گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد و بمن
اصرار کرد که بخورد و زیاده در حالت گرسنگی و انتظار نشستن آنا من تنها باین
عیش و مهمانی بزرگ دعوت شما یه بودم رفقا و همراهان هم حقی داشتند آنها را نیز
دعوت نمودیم و همه جمع شدند بجز دخترم که قبول خوردن هیچ چیز نمیکرد و طفلی
که خوابیده بود که سهم آن دو را جدا کردیم و با چهار تن یعنی من و شوهرم و آن
دو ضعیفه مجروحه در آنشب بآن فواکه تعیشی کرده و شب را بروز آوردیم
محمد فیلبان آنشب را نیامده فردا هم نیامد و صد و چهل و هشت ساعت تا نزدیک
بانقضا رسیده نمیدانیم آیا فیلبان محبوس است یا گرفتار چه مانع و حادثه شده
اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزاید بود و همینکه شب دیگر رسید و هوا تاریک
گردید شوهرم بار تجسس و طلب فواکه بباغ انجا نه رفت و امشب علاوه بر
فواکه درختی از بستانی که در اینجا کاشته بودند چند هندوانه چیده برای ما آورد
و بآن هندوانه ها و سایر میوه ها سد جوع کردیم بالاخره دخترم بواسطه عجز و التماسی
که من و پدرش باو کردیم قبول خوردن یکپارچه هندوانه نمود اما آن طفلک
میل بخوردن هندوانه و میوه نمیکرد برنج پخته از ما میطلبید من با هزار زحمت
بوعده فردا او را ساکت نموده خوابانیدم کمتر طفلی را من دیدم که مثل او میل
بخواب داشته باشد سه شبانه روز بود که ما در اینخانه پناه جسته متواری شده
بودیم از بیرون هیچ صدائی بگوش ما نمیرسید شوهر بیچاره ام از شدت خستگی
و آن دو زن مجروحه و طفلک شب را خوابیده و زود بخواب رفتند
من تنها بیدار بودم و صدای بهم سائیدن و خش خش لباس دخترم را که گا

میخوابید و گاه بر هیچ است احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من و شوهرم
هر دو گرفتار سودا و خیال بودیم امّا دختر بیچاره دائم در چار خیال وضع و حالت
حالیه بود و من در فکر و تصوّر پایان و مآل کار گاهی خیالات خوش خاطرم
امیدواری و تسلیت میداد که عساکر انگلیس بر یاغیان غلبه نموده دهلی ایمن
و منظم شده است و ما در کار مرمّت و عمارت خانه‌ها و مساکن خراب خود
هستیم و داماد ما بواسطهٔ شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب نائبی
برتبهٔ سلطانی رسیده و با نهایت شکوه و شهرت و عیش و عشرت امر عروسی دخترم
برگزار شده و من با شوهر و طفلکم به یک کشتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد
داریم که پس از وصول بانگلیس طفل خود را در یکی از مدارس بگذاریم که مشغول به
تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود باالجمله من در این خیالات خوش و
آمال بشریه غرق بودیم که ناگاه صدائی از سمت مطبخخانه بگوش رسید من از ترس
جوابی ندادم دقّ الباب مکرّر شد و پس از قدری حرکت در حیاط خود بخود
باز شد و شخصی بخانه فراز آمد و صدای پای خفیفی که بر روی ریگ خیابان حرکت
میکرد بگوش ما رسید امّا قدری که نزدیک آمد معلوم شد این صدای پا از
یکنفر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف اطاق میآیند تا بدر اطاق رسیده
آهسته در را کوبیدند من آهسته بشوهرم گفتم چه باید کرد جواب داد که باید در را گشود
و هیچ خوف نکرد چه اگر اینها معاند بودند بقصد اذیت ما میآمدند باین آرامی
و نرمی راه نمیرفتند خلاصه با قوّت قلب برخاسته در را گشودیم دو نفر زن
هندو که چادرهای بلند سفید بر سر داشتند بمرده بودند که با کفن از قبر بیرون آمده

باشد با این هیئت توحش بدون سؤال وجواب داد واطلاق شده یکی از آن
دو بعبادت هندوان چهپا شه بزمین نشسته بقچه از بغل بدر آورده باز کرد و چند
چادر سفید که زنهای هند و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن
از خانه بجهة مستوری بر سر میکشند بیرون آورده بمن اشاره کرد که برخیز یکی از آن
چادرها را بر سر کرده از قفای من بیائید شوهرم پرسید تا بکجا تعاقب شما بیائیم
گفت تا آنجا که محمد قیلبان انتظار شما را دارد و اسم محمد که برده شد بدون تأمل و دهشت
امتثال کردیم همه بر خواسته چادرها را بسر افکنده براه افتادیم و از میان
کوچها و شاه راههای دهلی عبور نمودیم از این کوچه که میگذشتیم خاک کوچه چنان
متحجر چون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید از تمام این راه ذره
گرد وغبار بلند نمیشد و جز کلاغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم
و دماء و ربودن احشاء و امعا مشغول بودند متنفسی نبود که گاه گاه چند دسته سگ
و شغال هم در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت بخل و منازعت را فراموش کرده
بخاموشی با هم سازش و الفت نموده با کرکسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای
مقتولین شراکت میکردند بالجمله سپیده صبح دمیده و هوا کم کم رو بروشنی
گذاشت اهالی شهر دهلی برای عبادت و طاعت باریتعالی از خانه های خویش
در آمده هندوان بجهة غسل بطرف رودخانه میرفتند و مسلمانان برای گرفتن
وضو و ادای فریضه از مساکن راه سپار مساجد میشدند و هیچیک از این
دو فرقه ملتفت ما نبودند و هر دو طایفه را عزیمت این بود که بعد از فراغ از
ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکرگذاری از غلبه بر کافران چنانکه

خود میگفتند مجدداً اسلاح سنگین و تیغهای خونریز خود را حمایل کرده بار دیگر بسنگ کن
شکنها گردش و زوایا و بغوله‌ها را تجسس و کاوش کرده اند تا بدبختان هر چه بیابند
بقتل رسانند زن هندو نیکه دلیل راه و در جلو ما بود آهسته بما گفت که
شتاب کنید و بسرعت طی راه نمائید ما هم بسرعت تمام از قفای او میرفتیم
تا بپای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روئیده و شاخهای آن تا
تمام فضای آن معبر سایه افکن بود یک فوجی از افواج یاغیان را دیدیم که تفنگهای
خود را چاتمه زده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی در بآن بود
نشسته بودند ما بایست از میان این یک فوج سپاه یاغی عبور کنیم و
حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون اینکه ما را بشناسند محال بنمود پس
بایستی تامل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند که بلکه ما
از اینجا بی‌خطر بگذریم زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان شما باین
مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها باینجا
آمده الی عصر پای افشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند و حالا منتظر
طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا بسمت دروازه کابل رفته
با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر اردو زده اند بجنگند بدبختانه اگر هوا روشن
و آفتاب طالع میگردید چادر پای ما که کوتاه و نارسا بود و از زیر تنبانهای ما را
نمی‌پوشانید لباس فرنگی و پیچکه که داشتیم نمایان و مشهود انظار یاغیان
میشد قتل ما حتماً قریب بیقین بود علی ای حال از کمال بیچارگی بساقه قطور این درخت
پناه برده منتظر تقدیر یزدانی و قضای آسمانی شدیم یک وقتی من ملتفت

شدم که چادر سفیدی که بسر من است آلوده و رنگین بقطرات خون شده است تعجب
کردم که این خون از کجا بچادر من سرایت کرده عضوی از اعضا و جوارحم مجروح و خسته
نیست که خون آن نشف بجامه و چادر من شده باشد بعد ملتفت شدم که از بالای
سرم تقطیر خون میشود سر را بالا کرده دیدم جمعی از انگلیسها را سر بریده مثل گوسفند معلق
بشاخهای درخت آویخته اند و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم باز قطرات
خون مثل باران بهاری بر سر من میریخت چرا که هیچ شاخی از این درخت نبود که تن
مقتولی را بدان نیاویخته باشند و از قراریکه میگفتند در صد و نوزده سال قبل از این
نادرشاه ایرانی سر چندین سردار و امیران امرای محمدشاه دهلی را بهمین درخت
آویخته بوده است باری من نزدیک بود که از شدت دهشت و بیم جان خود را
تسلیم کنم حالت سکون و ثبات و امید زندگی و حیات در من نمانده اندامم
مرتعش و اقدامم در لغزش بود که یکدفعه دیدن صاحب شیپور حاضرباش کشیده شد
و در یک طرفة العین تمام این فوج تفنگهای خود را برداشته بسمت دروازهٔ کابل
حرکت کردند و ما و عابرین را خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوچه خالی شد و معبر از
اندیشه و خطر پاک شد با براه افتاده چند قدمی که رفتیم داخل یک کوچه شدیم در
پس کوچه انبار هیزمی بود زن هندو ما را داخل این انبار نموده خود هم بزبان هندی
گفت آیا ما در اینجا بمانیم ضعیفه جواب نداد خم شده بعضی کوله بارهای هیزم را
که در یک گوشه جمع شده بود کنار کرده دهنهٔ دالانی پیدا شد روشنائی
ضعیفی هویدا گردید و بدست ما اشاره کرد که داخل شوید ما از یک سوراخ کم
عرض کم ارتفاعی با مشقت زیاد به یک فضای سقفی مشابه مغاره وارد داخل گردیدیم

زوایا

روشنائی این فضا منحصر بچند چوبه شمعی چرب که مخصوص هندوستان است
و بجای شمع بکار میرود بود و دود این چوبهای مشتعل فضا را بیشتر تاریک کرده
بود که روشن نموده بود و ورود ما درین فضا سبب خوشحالی ساکنین اینجا که قبل از
ما باینجا رفته بودند نشد زیرا که باواز حزین و تغیر و ناله ورود ما را پذیرفتند
و ما نیز نشستیم و شنیدیم که این اشخاص که هستند چند کلمه که بزبان انگلیسی ما بین
ما و آنها گفتگو شد سبب آسایش طرفین گردید هم ما ملتفت شدیم که این اشخاص
چون ما بدبخت و الجاء درین گوشه مغوله خزیده اند هم آنها از ما امین گردیدند
که هموطنان ایشان و بیچاره و پریشانیم و از وحشت تیغ خونریز هندیهای یاغی
درین موقع ملجائی جسته ایم این جمعیت از مرد و زن از صغیر و کبیر تمام هموطنان ما انگلیسها
بودند یک شخص فارسی گری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود مخاطراتیکه
یقینا دوچار میشد اگر هندیها ملتفت عمل او میگردیدند در خرابه پشت خانه
خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود این بیچاره با اینکه درین مامن بودند غالبا گرسنه و
با نصفه عریان بودند و یکی از آنها نبود که پدر یا برادرش یا پسرش کشته نشده باشد
بنظر من بیست نفر یا زیادتر بودند و من درمیان این جمعیت یک زن جوانی
که طفل شیرخوار خود را در بغل داشت و از پستان نصفه خشک شده خود طفل را
شیر میداد من منتخب کرده پهلوی او نشستم و از دیدن طفل او مرا دل بسیار بحال
آمد و آهی کشیده و اسم و بلوا زبان آوردم ضعیفه رو بمن کرده گفت مگر
طفلت را کشته اند یا او را گم کرده که بحسرت بطفل من نگاه میکنی و نام طفلت را
بزبان میاوری من در جواب ایستاده بی اختیار بنا به گریستم دخترم و آن پسر

کوچکی که با ما بود بپهلوی من نشستند آن دو نفر زن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند
گوشه را اختیار کرده جا بجا شدند تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط
این فضا ایستاده مثل اشخاصیکه جنایتی کرده باشند خجل و منفعل سر را بزیر افکنده
هیچ بخیال نشستن در جائی نبود و من ملتفت حالت او بودم و مقصود او را فهمیدم
که جهت این انفعال و شرمساری اینست که چرا در این مقوله پنهان شده است
و با مردان انگلیسی که در دروازه کابل با یاغیان هندی مجادله مینمایند شرکت
ندارد خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده هر طفلی که خوابیده
بود بتصور اینکه شاید پسرم باشد با دایه اش اینجا پناه جسته باشند بیدار میکردم
و هر قدر بیشتر میجستم و فریاد و ویل ویلا میزدم کمتر جواب میشنیدم فایده که این
گردش مایوسانه از برای من کرد این بود که یکی از خواتین انگلیسی که در اینجا پناه جسته
بود نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت همینکه او را شناخت
نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او در این موقعیکه تمام خیالمان میبایستی
مصروف محافظت خودمان باشد رها نمود آن دو زن دیگر هم آشنا پیدا کرده
از ما مفارقت نمودند و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند
حکماست گفته اند که انسان در دو وقت و دو حالت جبلی دوچار غرور و
غفلت و کبر و نخوت است یکی در غایت کامرانی و مسرت و دیگری در نهایت
اندوه و کربت اما من از رفتن این دو زن و تنها ماندن با شوهر و دخترم
در خود حالت آسایش و فراغتی مشاهده میکردم چرا که از این بعد بار غم و حمل
رنج و الم خود را سبکتر میدیدم و با خویش میگفتم به جای اینکه خیالم را صرف پرستاری

محو

جمعی را جانب کنم و علاوه بر غصهٔ خویش غم و تشویش بیگانه ها را نیز داشته باشم یکباره در
فکر رفع سختی و چاره بدبختی خود مان خواهم بود بالجمله این بسته علف خشکیده و تودهٔ
خاکی که در یکی از زوایای این سرداب ریخته و بستر استراحت و بالش تن آسانی
من بود بمراتب در نظر من خوشتر و بهتر راحت تر از آن تختهای خانه شخص فارسی
که دیروز و پریروز را در اینجا سر بردیم ولی چه فراغتی و عجب استراحتی اگر خیال د
از راهی آسوده و بدین ساعتی کمتر از رنج فرسوده میشد اما از جهات دیگر پیوسته
متزلزل الحال و مضطرب البال بودم که آیا فیلبان کجا رفت که نزد ما نمی آید
طفل و دایه اش چه شد که خبری از آنها نیست حالت تشویش و پریشانی خود را
که بشوهرم اظهار و تکرار کردم محض تسکین خاطر و اسکات من گفت دانسته باش
دو زن هندو نیکه ما را باین موضع هدایت کردند همینکه آسوده و مطمئن از ما من گردیدند
مراجعت کردند که فیلبان را خبر دهند بسراغ ما بیاید و قریب است که چشم ما بدیدن
فیلبان روشن خواهد شد شخص فارسی که ما را درین معموله پناه داده و قریبا الی تبه جان
ما را از مرگ و هلاک خریده بود شبانه روزی دو مرتبه خدمهٔ او قرابهای
آب و دو دیگ بزرگ مملو از طعام مطبوخ که عبارتست از برنج پخته و گوشت
گوشت گوسفند قیمه شده بود برای اکل و شرب ما می آورند بمحض اینکه دیگها را
بزمین میگذاشتند رفقای ما از شدت گرسنگی چست و چالاک از جا جسته
خود را بر سر دیگها انداخته و دستهای خود را تا ساعد بمیان دیگ فرو برده
مطبوخ گرم را بیرون آورده هیچ ملاحظه نکرده در رفتار آنها واقعاً اسباب
تنگ و مایهٔ خجالت بود شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت در حال بدبختی

و ادبار هم مثل هر کار نیک بختی و اقبال در کار با نظم و ترتیبی باید و اشخاص متمدن
اعم از اینکه مخفی ورزند و ابای ذلت یا مستوی با عرش عزت باشند باید رسوم
آدمی و آداب مردمی و شئون تربیت و فنون انسانیت را از دست
ندهند همه جا شرط مواخات و رسم مواسات را منظور و عادات ظلم و معادات را
از خود دور دارند هر یک از شما بالتسویه درین ماکول حقی و از این مشروب سهمی
دارید یکی باید شاخص شده این خوردنی و آشامیدنی را بالمساوات قسمت کند
و حصهٔ هر کسی را برساند تا همگی از روی اعتدال آسوده حال غذائی بخورند بعضی از
حضار شوهرم را دشنام داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر بیچاره ام در میان
هیزمها آنکه درین حضار نجیب بود دو پاره چوب انتخاب کرده با چاقوی جیب خود
نوک یکی را تیز و دیگری را شبیه بپارو ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوب
پارو مانند برنج پخته از دیگ بیرون میاورد و بکف دست حضار که بمنزلهٔ
ظروف و اوانی بود میریخت و با آن چوب سر تیز قطعات گوشت را از
دیگها در آورده بروی برنجهای کف دستها میگذاشت این زندگانی و
تعیش سه روز و سه شب طول کشید اجرای قانون و نشر عدالت اگرچه در
مبادی امر و بادی نظر صعب و مشکل و تلخ و ناگوار مینماید اما همینکه مجری و معمول
شد زمانی نمیگذرد که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی سازگار آن مشهود
و معلوم میافتد چنانکه این عمل شوهرم اگرچه ابتدا مطبوع طبع جمعی نبود بعد از یکی
دو نفر چون در تحت نظام و مبنی بر قانونی پسند خاطر همه گردید و میان
ما و سایرین یکنوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرده راه ارتباط و اختلاط میان

با هموطنان مفتوح شد عقده‌های دل‌ها برای همدیگر گشوده دردهای نهانی را برای
هم باز نمودیم هر کس سرگذشت مصائب خویش را با حرقت قلب و ناله و آه
تقریر میکرد و بعضی از اینها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در اینجا ذبح گشته
شده بود و تنی از اینها نبود که ساعت روز یازدهم و دوازدهم داغی بر دل او نهاده
و یکی از رجال او را چنگ اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین
همه زن بودند و یک تن مرد در میان ایشان نبود از قراریکه معلوم شد دو ساعت
قبل از ورود ما داروغه شهر باین موضع آمده و سه چهار نفر مردیکه با این زنها بوده
بیرون کشیده و همه را سر بریده بودند و هرگاه ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا
شده بودیم شوهر بدبخت من نیز تا کنون بقتل رسیده بود و جهت اینکه داروغه شهر
سبحان ما را ابقا کرده فقط مردان را عرضه تیغ بیدریغ ساخت نه از رحم و مروت
و مردانگی و فتوت او بود بلکه آنچه مکشوف شد کینه عموم هندیها نسبت
بعموم ما از صغیر و کبیر و اناث و ذکور بدرجه کمال و ترحم آنها بر تنی از ما امری محال
ولی داروغه که مردی عاقل و مدبر بود مردان را اول از هر مقوله بود پیدا کرده
بیدرنگ بقتل میرسانید لیکن ما را از آن خیال مغتنم ذخیره نموده از لطایف نهان
میداشت که هرگاه مقاتله به مصالحه انجامید فدیه زیادی از انگلیسها گرفته زنها
آنها را زنده تسلیم کسانشان نماید و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالنسبه بروز
یازدهم و دوازدهم آتش کینه و ستیز یاغیان خونریز قدری فروکش کرده و تا که
فتنه ده و جستجو گذاشته بود چرا که زنهای انگلیسی را چندان متعرض نبودند و هرجا
می‌یافتند نمی‌کشتند و بلکه بدون آسیب رها میکردند چنانکه غالب این نسوان

مجتمع درین نقطه از نهانی بودند که قتله هندی آنها را از کشتن امان داده
نه بلکه از جهت نوحه و سوگواری اطفال و رجال ایشان پای بند حیات ساخته بودند
و برای اینکه مبادا هر یک بالانفراد بدست یکی از شورشیان افتاده
کشته شوند همه اینجا جمع شده بودند اما مردان ایشان بیچاره با آنچه گرفتار شدند
آنها را بدیوانخانه خواص که یکی از تالارهای خیلی ممتاز عمارت سلاطین گورکانیه
دهلی است برده اول در یک محکمه نظامی استنطاق مختصری از آنها نمود
و بعد حکم بقتلشان داده بودند اعلانی داروغه بدیوارهای شهر چسبانده بود
باین مضمون چون پادشاه مقتدر ما در بعد از دفع و نفی انگلیسهای ظالم کافر به
تخت طاوس که اریکه سلطنت موروثی و جایگاه جهانبانی نیاکانش بود جلوس
فرمود فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت صادر شد که قتل و غارت
نفوس و اموال انگلیسان موقوف بوده صدور احکام از این بعد منوط باستنطاق قانونی
و مبنی بر عدل و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود از جمله التفصیلا
که من درین چند روز شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم و
دوازدهم بعمارت سلطنتی پناه برده بودند فوراً آنها را دستگیر و عرضه شمشیر نساخته
بودند که یکباره حمل بر وحشیت و بربریت شود بلکه بحسب ظاهر اول شورای عسکریه
و مجلس استنطاق تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده
و ابقا بیک تن از آنها نکرده بودند اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پیر مرد
نود و دو ساله که بسلطنت دهلی اختیار شده بود دائمی بود بلا اسم یکی از
پسرانش میرزا مغل نام فی الواقع سلطنت یعنی خونریزی میکرد داروغه شهر که

مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس بهمین منصب و خدمت
منصوب و مأمور شده بود بواسطهٔ همشهریت و از اهل وطن بودن بکمال
در کار خود و کمال تسلط و مهارت و نهایت قدرت و عزت داشت
بحکم میرزا اسمعیل هر دو انگلیسی را در هر معموله و از ادویه مختفی و متواری شده بود
بیرون کشیده اول اسلام برا و عرضه میکرد اگر آئین مسیح بدین محمدی میآمد
در امان و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاک خویش را از تغییر آئین و کیش
سزاوار ترمیدید لامحاله خویش عرضه هدر بود و این را نیز بدبختانه باید گفت
که جمعی کثیر از هموطنان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و بتبدیل دین
و تمکین مسلمین را از کشته شدن به نیکنامی خوشتر داشته مسلمان شدند
خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سرداب بسر بردیم کثافت جامه و تن
و محبوسی و عفونت هوای مسکن در این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم
و عذاب الهی که در این ایام روداده زیادتر متألم کرد عالم دوزخ را در اینجا
معاینه کردم از بس در آن هوای گرم سرداب عرق کردیم تمام لباسهای ما
متعفن و بلکه پوسیده و پاره پاره شده و از بدنهای ما میریخت اگرچه وجه مسکوک
با خود ما داشتیم اما قدرت این را نداشتیم که بکسان صاحبخانه خواهش
و اظهار کنیم که پولی از ما گرفته جامه برای ما تهیه کنند چه بمحض اینکه میفهمیدند
ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده بطمع پول ما را مقتول میساختند
پس از ترس جان هیچ چاره جز استتار مایه و مال و اظهار افلاس و پریشانی حال نداشتیم
فقط دلخوشی و مسرت ما درین سرداب یعنی گرمابه از بابت دختران بود که

بواسطهٔ گرمی هوای سرد ایرواند از حرارت غریزی و قوت طبع جوانی
بحرانی کرده از عالم سکوت و بیهوشی و عالم جمود و خاموشی که هم اختناق و
هلاکتش بود در آمده یکدفعه بنای گریه و زاری را گذاشته پیوسته اسم نامزد خود را به
زبان میآورد و زار زار میگریست شکر الهی را بجای آوردم که قدری دخترم
از خطر خناق و هلاکت یا عارضهٔ مالیخولیا و جنون جسته است و از این بعد من و
شوهر و دخترم سه نفر خواهیم بود که باتفاق آراء و دلالت عقل هر یک رای به
تدبیر صواب برده چاره و حیلتی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات
خودمان بنمائیم و آنچه در بارهٔ این دختر میگویم نه از راه علاقه و پیوند مادری
و فرزندی و از روی مهر و محبت قلبی است که میگویند حب الشیء یعمی و یصم از روی
حق و انصاف و بدون اغراق و گزاف این دختر بسیار باهوش و ذکاوت با
دانش و دانا بود در ابتلای حوادث وسیع الصدر و با جرات در تدبیر منزل
ماهر و با تجربت و هر گاه دل شکسته بودی پیوسته تدبیر درست از او رأیش
شنودی چنانکه درین هنگام پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت
با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و قرار را
زود سخن پرانده و او را عقیده این بود که باید زود تر از این مهلکه که در مضیق به
خطر بیرون رفت و الا ممکن است که داروغه شهر راه بر من یافته و اگر ما
نتوان آسیبی نرساند لامحاله پدرم را مثل سایر رجال انگلیس بقتل رساند پس
بهتر این است که به حیلت و هر وسیلی است خود را از شهر دهلی بیرون برده
یکی از اردوهای انگلیس ملحق شویم شوهرم میگفت از دیروز تا حال من هم همین

فکر و خیال هستم و رای من با عقیدهٔ دخترم موافق است امشب که ظلمت شب
جهان را فرو گرفت من متوکلاً علی الله از این سرا به خارج شده بطرف خانهٔ
خود مان که بیرون شهر است خواهم رفت اگرچه یقین است هندیان باغی
چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند اما محتمل است که بار مختصر ما یحتاجی
از برای مسافرت از شهر دهلی بتوانم فراهم نمود که یا از طریق خشکی یا از راه آب
ورود خانهٔ خود در الشهر اکبرآباد برسانیم دخترم گفت رای شما صائب و سلیم است
و منهم می پسندم اما چرا باید از هم جدا شویم چه ضرر دارد که همه باتفاق برویم
من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید چه داعی براین است که شما باید
از ما جدا شده منفرداً بخانه بیرون شهر بروید همه متفقاً قصد طریق میکنیم اگر راه
بی تشویش است فبها و هرگاه حادثه در پیش است چرا شما دوچار شوید ما بدینجا نه
در انتظار بمانیم شوهرم گفت من یقین دارم که فیلبان بهمان خانه بیرون ما رفته
و منزل کرده انتظار ورود ما را دارد دخترم گفت از کجا معلوم است که
نامردمی بعد از حرق جبه خانه بآنجا رفته باشد من دیشب خوابی دیده ام که
تعبیرش این است که باید بزودی ملاقات ما با مرحوم مرزوق گردد منهم
گفتم حال که بنای تفأل بفال نیک و استبشار بفکر و خیال خوش است من هم
برای خود فال نیک زنم و تصور کنم که پسرم نیز با دایه اش الحال در خانه نشسته
و انتظار ورود ما را دارند باری برای اینکه سایرین از قصد و خیال و فال
ما واقف و مطلع نشوند سکوت اختیار نموده کار را بتقدیر الهی گذاشتیم
تا ببینیم از پس پرده غیب چه آید و مفتح الابواب چه در گشاید ساعتی چند

کر گذشت ناگاه همان زن هندیه که ما را باینجا هدایت کرده بود پیدا شد من
برخواسته دویدم و بازوی اورا گرفته پرسیدم فیلبان ما چه شد این
زنهای هندو که در خانهای انگلیسیها خدمتکاری میکنند غالباً چند کلمه از زبان
انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی وار
یاد میگیرند امّا اگر کلامی ممتد و مطلبی مهم و بیانی مبسوط باشد نمیتوانند
درست ادراک کرده ادا نمود زن هندو همین قدر بزبان انگلیسی گفت فیلبان
گرفتار شد دیگر نتوانست باقی مطلب را ادا کند و باشارت دست حالی نمود که
اورا بدار آویخته و مار از روزگارش برآوردند بلی شخص در حالت طیش و بدبختی
زیادتر از اوقات عیش و خوش بختی خودخواه است با نهایت خجالت
و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد بیچاره آنقدر متألم نشدم که از نتیجهٔ
این کشته شدن متحیّر و متفکّر گردیدم این بیچاره محض نمک شناسی و رعایت
حقوق نعمت و شرط وفای با ما جان گرامی خودرا معرض فنا و هلاکت انداخته
خویشتن بکشتن داد امّا حالا که کشته شده است دریغ و افسوس که دیگر وجودش
برای ما بلا اثر و خالی از ثمر شد درین ضمن که ما غصّهٔ هلاکت فیلبان و اندوه دائمی
بدبختی کار آینده خودمان را داشتیم زن هندو اطراف خودرا نگریسته و باشاره
نمود که بدون درنگ و تأمّل پیروی اورا کرده از آن سوراخی که مدخل سرداب
بود خارج شویم همینکه از مدخل تاریک و تنگ بیرون رفته وارد کوچه شدیم
زن هندو بعجله جلو میرفت و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیمودیم با این
وضع ما از رفقا و مونسین کلبه بدبختی خود یعنی آنجائی که در سرداب بودند مفارقت

جستیم و یک غصّهٔ اندرونی از این مهاجرت دو چار من شده اما جز این اتفاق
چه چاره داشتیم آیا ممکن بود اینها را جلوتر از رفتن خودمان بنمائیم تصور کنید یک
کشتی در دریای مواج متلاطمی گرفتار شده شراعها دریده دگلها شکسته و طوفان
متصلاً در تزاید و از برای مسافرین کشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نمانده
باشد و اسباب غیر از منحصر بیک قایق کوچکی بوده باشد که عشری از مسافرین
را تواند بساحل نجات رساند گویا در اینوقت ملاحظهٔ حقوق انسانیت
و رعایت تمدن و نیکی بهم چنین جائی نباشد هر کس حیله بکار برد و خود را بقایق
نجات اندازد البته عقلی بکار برده است و تدبیری اندیشیده اگر ما رفقا
سرداب خود را از رفتن خویش مطلع میساختیم یقیناً این جمعیت با ما همراهی
میکردند و جز این امید که با سلامت در این فرار داشتیم مبدّل بیاس میگردید
و تلاش و تدبیرهای ما نتیجه و ثمر نمیبخشید خلاصه هوای کوچه بخلاف هوای حبس عفن
سرداب ریه و شامّهٔ ما را روح تازه داد معاینه حالت ما شبیه مرده بود که او را
در قبر گور کرده باشند بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه وجد و
شعفی در حیات مجدّد خود میکند ما هم وقتیکه از سرداب بیرون آمده داخل کوچه شدیم
همان حالت مردهٔ زنده شده از قبر درآمده را داشتیم زن هندو لی که دلیل و راهنما بود
و ما بهدایت او راه میرفتیم ما را بخرابه برد و صدائی شبیه بآواز جغد از دهان
او خارج شد فوراً امثال به صدای او از گوشهٔ خرابه جوابی باو دادند و بلا فاصله
چهار نفر سیاه سفیدپوش که بلباس هندو ملبّس بودند از پشت دیوار خرابه بیرون
جسته بجلو آمدند چون در پشت عمر و او قامت زندگی حصه باشت لبسیاه

و متاعب بیشمار رو بداده و انواع حرمانها از روزگار دیده و اقسام تلخیها از جام
ایام چشیده ام تجاربیکه در بدبختی برای من حاصل شده است باید سرمشق و
مثل برای دیگران باشد لهذا میگویم که انسان در کمال خوش بختی مثل منتهای
بدبختی همینکه انقلابی در بخت و طالعش بخواهد روی دهد قلبش از رو دادن اتحاد
انا متأثر میگردد و او را قبل از وقوع امر آگهی میدهد چنانکه ما در آن ظلمت شب
همین که آن چهار نفر پیدا شدند و را دیدیم که بسمت ما میآیند وجد و شعف غریبی بما
رو داد تا یکی از آن چهار تن بر دیگران سبقت جسته نزدیک شد و من و شوهر
و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و سخنی از او نشنیده بالاتفاق فریاد
زدیم که این است ویلیام و اما دخترم فی الفور خود را به آغوش ویلیام انداخته
و دستهای خود را بگردن او در آورده و از شدت شوق و شعف گریان شد
بلی همین ویلیام که ما تصور مینمودیم هنگام حریق حجره خانه سوخته و مرده است سالم
و زنده در مقابل ما ایستاده است موقع مناسب و موضع مساعد نبود که ما با او
صحبتی بداریم و از حوادث گذشته سخنی رانیم دست دخترم گرفته روان شد
و من و شوهرم گفت از عقب من بیائید هزار قدم زیاد تر راه نه پیمودیم که بیکی
از کوچهای تنگ خالی از جمعیت ولی رسیدیم چهار اسب با زین و لجام حاضر و چهار
نفر پیش یعنی جمع طویله عنان مراکب را بدست گرفته منتظر ما بودند بیک اشاره
ویلیام هر یکی بر اسبی سوار شده و پیاده ها را گذاشته بسرعت تمام بطرف دروازه
کلکته راندیم یکی از دوستان هندی ویلیام مستحفظ دروازه کلکته بود و قرار با این
وضع با این او و ویلیام مسبوق لهذا بمجرد ورود ما دروازه را برای ما گشوده و با ان

از شهر خارج شده چون بوسط پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت سر
صدای شلیک تفنگ بلند شد و چند گلوله باطراف ما ریخت و ویلیام فریاد
زد که دوست هندوی این خبیث طینت و شرارت فطرت خود را آخر بروز داد
و در را گشوده ما را خارج کرد تا از پشت سر گلولهای تفنگهای خود را بمشایعت
و بدرقهٔ ما فرستد ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مددکار بود این
مشایعین از چشم ضعف و مهمان نوازان بد عاقبت نتوانستند دست
و داد بما داده و برای وداع ما را در آغوش خویش کشند و با سلامتی از پل
عبور نمودیم در بین راه اگرچه مجال و موقع گفتگوی مفصل نبود ولی ویلیام را مادام اجمالا
برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حرق جبه‌خانه از هلاکت نجات یافته و با
زحمت زیاد خود را بلشکر جنرال گراو رسانده مختصر قشون انگلیسی که با جنرال
گراو بود منتظر ورود جنرال بارنارد بوده و داشتند که این دو سردار با یکدیگر
اتفاق نموده دفع شر یاغیها را از شهر دهلی بنمایند خلاصه ویلیام بعد از دو روز
ورود بلشکر جنرال گراو بخیال ما افتاده و هر شب بلباس مبدل با دو سه نفر از
سپاهیان هندی که بثبات قدم طریق صدق و وفا پیموده و در ظاهر و
باطن با ما مخالفت و نفاق ننموده بودند وارد شهر میشده و هر خرابه و ویرانه را
بجستجو و سراغ گردش میکرده که شاید اثری از ما یافته معلوم کند که مرده ایم یا زنده
ولی تمام زحمات او بیفایده و بی‌ثمر بود چرا که ما طوری در آن سرداب مخفی شده
بودیم که از آشنا و بیگانه و دوست و دشمن احدی نتوانست پی بمامن و مکمن ما برد
ویلیام پس از یأس از اینکه ما در شهر دهلی باشیم بخیال این افتاده بود که بمسکن قدیم

ماکم

ما که در خارج شهر دهلی بود رفته شاید اینجا اثری از هستی یا خبری از عیسی ما حاصل
کنم و بتوان گفت این خیال و پلیام از الهامات غیبیه بوده است و
وقتیکه بمسکن قدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیده بود که مشغول
تهیه و تدارک فرار ما از شهر دهلی است که بلکه تخمین و سیلت و تهیه حیلتی ما را از
دهلی خلاص نموده بسمت آگره ببرد و بیچاره تدارک فرار ما را از هر جهت دیده بود
امّا افسوس که همسایهای وحشی او از نیت و خیال او واقف شده فوراً اداره و نظمیه
شهر دهلی را از دستگیری و اعانت فیلبان مسلمان نسبت به عیسویان آگاه
کرده بودند و اداره نظمیه هم علی الفور بدون تحقیق و بلا هیچ سابقه علتی و لاحقه خصوصی
فیلبان بیچاره را گرفته به درخت چنار بزرگی که پهلوی عمارت ما رسته
و سالیان دراز در سایه آن با آسایش و راحت سر برده بودیم مصلوب و هلاک
ساخته بود و یک شب قبل از فرار ما این عمل واقع شده بود اگرچه فیلبان سالها به
صدق و راستی در راه ما رنج و زحمت کشیده و حق خدمت ما را و زیاد
بود امّا افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش حالی برای تعزیت و سو
گواری او نداشتیم و وضع حالت ما طوری بود که نه بر مرده بر زنده باید گریست
فقط آه سردی از دل پر درد کشیده و فوراً بفکر زندگی و سلامت خودمان
افتادیم درین مورد لازم است که شمه از حالت تجمل و حسد نسوان که همه
ما دختران حوا این میراث را از مادر بزرگ خود یافته ایم بیان نمایم و از
خداوند طلب عفو و مغفرت کنم دختر و داماد هم که باشعف خاطر با هم همعنان
شده از جلو ما میرفتند آهسته با هم صحبت میداشتند و از دیدار و گفتار

همدیگر نشاط و انبساطی حاصل مینمودند در ینحال اگر من سوالی گاه گاه از ویلیام
داماد میکردم جواب درستی بمن مینداد و تمام هوش و حواسش بهمرفته
نامزد خویش بود مرا عرق بخل و حسد بهیجان آمد و چنانکه عادت عامه نسوان است
که حتی بدختر و داماد خود رشک دارند چنان بخل و حسد بر من غلبه کرد که با خود
گفتم ایکاش بدان سرو آبه شکست و زندان ظلمانی مانده بودم و اینحالت
شفقت و مهربانی دامادم را با دخترم نمیدیدم بالاخره اسب خود را تند
کرده نزدیک بدامادم شدم و انسدة تحفظ بازوی اورا افشرده قدری
متنبهش ساختم و ازو پرسیدم که از طفلک من ویلی و دایه بندویش چه خبر دار
یک کلمه بمن جواب بداد و بدان یک کلمه چنان مرا مشعوف ساخت که تمام رشک
و حسد زنانه من از انجواب بشارت آمیز زایل شد و خواستم بدان مژده پای
اورا ببوسم همینقدر گفت ویلی زنده است و با دایه اش در خانه قدیم شما که
الحال ویرانه است انتظار شما دارند بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محن
چندروزه خویش را فراموش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت
و شادمانی بدل شد و وساوس نفس فرو ریخت رذایل طبع زایل گردید و صفات
ملکی پیش آمد استغفار نمودم و خود را ملامت کردم و خدا را شکر بجا آوردم
و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از رفقا و همراهان پیش افتادم
و مثل مرغیکه بطرف آشیان و بچگان خود پرواز کند بطرف خانه و آشیانه
خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز میکردم تا بجائی خانه ویرانه
خود رسیدم در همان وضع که قبل از شورش سپاهیان بعمارتی عالی برپا بود

مدت هشت سال ما در انجا با آسایش و راحت و طیب عیش و سلامت
زندگانی کرده بودیم جز ویرانه و خرابه چیزی نیافتیم شوریدم که سنگ و خشت و
و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بر میخورد تا اثری در قلب من هم میرسید
از یکسمت چند بشوق دیدار فرزند عزیزم مرا بسمت اینخانه میکشید از طرف
دیگر ملاحظه این خرابی که مایه بی برگی و بینوائی ما بود مرا از نزدیک شدن متنفر
میساخت طوری اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از
کدام جهه و چه سمت خود را بمقصد رسانم دران ظلمت شب که نه چراغی پیدا و
نه روشنی هویدا بود من بیک وحشت و همی عظیم مبتلا شدم و هر قدر که در این
ظلمت نور بصرم کار میکرد بطرف این خرابه میفکندم که شاید احساس و انکشاف
یک رسم و علامتی را بنمایم هیچ راه بجائی نیافتم و چیزی مشهود نظرم نگردید پس از
یأس از قوه باصره و خیره ماندن این حس سامعه خود را استناد و تیز کردم که اگر برای
العین علامت و اثری احساس نتوانم بگوش صدائی بشنوم و نفس متنفسی را
بحس سامعه احساس کنم هرچه گوش فرا دادم صدائی از اشنا و بیگانه از ان ویرانه
بگوشم نرسید و دران ظلمات راه بسر چشمه حیات یعنی فرزند دلبندم نبردم
لابد از گرم رفتن باز ماندم و گزیری از صبوری و اقامت ندیده منتظر ورود
همراهان شدم ناگاه دامادم در رسید و از اسب پیاده شده عنان مرکب را
بدست یکی از جلوداران که از شهر دهلی با ما همراهی کرده بودند سپرده ما را نیز اشارت
کرد که پیاده شده از قفای او برویم زودتر از همه من پیاده شده بازوی داماد را
گرفتم که بهدایت او بسرم برسم او از پیش و من بازوی او گرفته از عقب

وسایرین از دنبال ما طیّ راه میکردیم راهیکه تا مقصد گویا زیاده از ده قدم نبود
بواسطه خرابی خانه متجاوز از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز به مقصد نرسیدیم
سپاهیان یاغی چنان خانه و مسکن ما را ویرانه و زیر و زبر کرده و آن ابنیه و اثاثه
رفیعه را با خاک پست آورده بودند که دیوار یک ذرعی که سهل است بوته
گل یکوچی بر پای نمانده بود و جز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان
ما غرس شده بود و فیلپایان بچارپاره اکنده و بر آن ریخته بود نه هیچ اثری بر جا
و علامتی بر پا نبود شاخ و برگهای این درخت که مانند سپر کشیده عظیم بود در
تاریکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم تا حتی الامکان قدم
آهسته برداشته و گامهای نرم بر زمین میگذاشتیم حتی نفس تند نمیزدیم که مبادا
سپاهیان یاغی که در اطراف آنجا مسکنی دارند از آمدن ما آگاهی یابند زیرا
اینکه نفهمیم پا در گودالی فرو بردیم مانند کورها دست همدیگر را گرفته بقطار میرفتیم
تا با احتیاط تمام خود را بموضعی که چند روز قبل عمارت ما برپا بود رسانیدیم از
وقتی که بحوالی خانه خراب خودمان رسیده تا کنون که بجای عمارت و بنا و محل
اصلی مسکنی نایل گردیدیم صدائی جز لغزش و حرکت جانوران و دابهای کوچک
که در میان خشت و خاک و شکاف سنگ و گل خرابه خزیده بودند یا الحان
و صفیر مرغان شب با نیاح و زوزه شغالهای اطراف بگوش ما نمیرسید همین بسیاقه
درخت نارون نزدیک شدیم ناله حزین و صدای غمگینی بگوش ما رسید که زیاده
مایه وحشت و دهشت ما گردید علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار این ایام
قلبم فوق العاده رقیق شده بود بیش از سایرین ترسیدم داماد و شوهرم فوراً

چخماق طپانچه های خود را کشیده حاضر از برای جدال و دفاع شدند از این صدای
حزین از یک جثه جسیم و شبح عظیمی بود که پیوسته بسمت ما نزدیک میشد تا
بچند قدمی ما که رسید شوهرم فریاد زد که نترسید این فیل با وفای ماست که
فیلبانش مقتول و بدرخت مصلوب شده است و این حیوان تا کنون انتظار
ورود ما را داشته و این ناله حزین را از شوق دیدار ما میکند فیل نزدیک
ما شد و با خرطوم خود یکان یکان ما را سلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالیده
بزبان هندی با او گفت اینجا چه میکنی فیل یکباره از ما دور شده خود را بساقه درخت
چسبانید و خرطوم خود را بلند نموده بان جسد یکه بدرخت آویخته بود میمالید دامادم
گفت این حیوان بواسطه موانستی که با فیلبان خود داشته از وقتیکه باغیان آن بیچاره را
در پیش چشم این کشته و بدرخت آویخته اند فیل در پای این درخت مقیم شده
و پیوسته دور درخت میگردد و ناله میکند و جسد او را نمی گذارد طعمه سباع و
جانوران شود مجهول نماناد که این حیوان عظیم الجثه بتناسب جثه و خلقت خود
ذیشعور و صاحب مدرک است و ادراک و تمیزش از جمیع حیوانات صائب
تر است و مانند نوع بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است
نیکی و بدی را هرگز فراموش نمیکند بوقت دوستی و نیکخواهی یار و رفیق است
و هنگام کینه کشی و دشمن آزاری مار حریف این فیل چون از طفولیت ابتیاع
شده و سالها بود که با فیلبان بیچاره خود مانوس و با همه ما ها مالوف بود با
اینکه متجاوز از دو هزار روپیه قیمت داشت باغیان هندی بعد از کشتن
فیلبان هر قدر سعی کرده بودند که آنرا بدست آورده مالک شوند تمکین و اطاعت
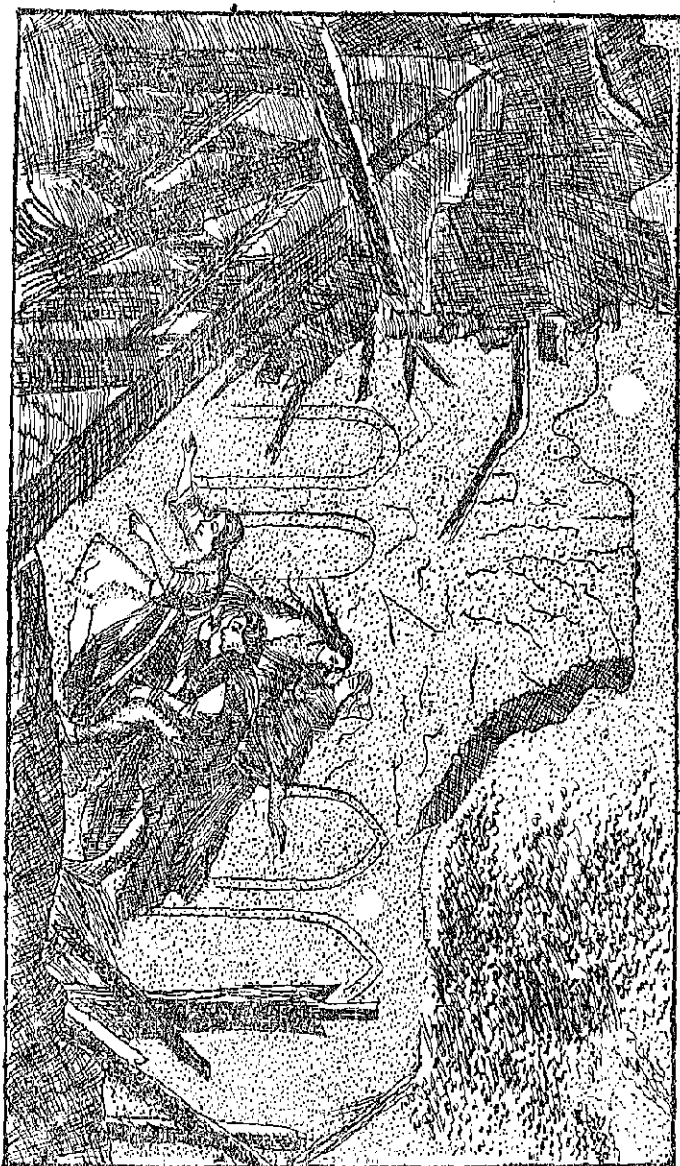
روشنائی ضعیفی از سرداب پدیدار شد متعلق صفحہ ۱۰۷

نکرده روزها با صحاری و جنگلها فرار مینمودیم و از دست تطاول هندیها ایمن بودیم
و شبها بجهة پاسبانی و حراست خادم چندین ساله خود یعنی محمد فیلبان برپا ایستاده
می‌آمد خلاصه ما بواسطه این زحمت مدخل اصلی خانه خود را یافتیم و خادم
پس از آنکه بسه نفر هندو نیکه با ما بودند بزبان هندی سفارشهای بلیغ و دستور
العمل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند صفیری زد و دو سه
ثانیه نگذشت که از مدخل سردابه که سابقاً شترخانه ما و اکنون جای سقفی که از همه
ابنیه و عمارات عالیه ما باقی مانده فقط همین جا بود اثر روشنائی پدیدار
شد ما بهدایت آن روشنائی که در ان ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در آنوقت مقصد و مقصود من
منحصر در فرد و اضطراب قلبم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود به مجرد
ورود بسردابه جگرگوشه خویش را در گوشه خوابیده دیده از غایت شوق بغل را
گشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته بگوشم
گفت طفلت تازه خوابیده است او را متوحش مسازید پس از استماع این سخن آهسته
در پهلوی بستر طفلم نشستم و بعد از شکر و سپاس خداوند متعال و قادر ذوالجلال
دست کوچک او را بدست گرفته بوسیدم این حالت وجد و نشاط چندان
طول نکشید که شوهرم مرا ملتفت کرده گفت باید بعجله ملبس بلباس هندو با
شویم که شاید باین حیلت از شر وحشت و خوف ورود آنها ایمن و آسوده گردیم
دایه طفلم میگفت شما وقتیکه بشهر دهلی وارد شده و بدانخانه اولی پناه جستید من چنان
انشب رفتن بارو شما را در ورطه هلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم

جان بسلامت در نمیبرید چون چاره برای نجات شما نداشتم گفتم اولا این
طفل اگرچه صغیر سن بوده و مدتی پدرانه در راه او خدمت نموده و امروز علاقه
دانستم نمیگذارد که دمی از او منقطع جویم از این ورطه هلاکت بیرون برم این
بود که مخفی از شما او را برداشته فرار کردم ولیکن و امادتا را از مفر و مأمن
خویش آگهی دادم که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید مرا مطلع
ساخته طفل را بشما رسانم امروز صبح خبرم کرد و این است که امشب
امانت نفیس و ودیعه عزیز شما را سالماً بشما تسلیم میکنم با علاوه بر اینکه ما لباس
هندی ملبس شدیم رو و ساعد و پاهای خود را هم با یک رنگ زرد
چرکینی که همرنگ پوست بدن اهالی هند بود ملون ساختیم و دو بار بسته
که سابقاً تدارک و تهیه دیده و در گوشه سرداب گذاشته شده بود که مشتمل
بر بعضی البسه و مأکولات و سایر ما یحتاج سفر بود و الادام بار نمود و با بوی پالانی
که در خارج سرداب عنان آنها را به بوتها بسته نزدیک در سرداب آورده
بار ها را به پشت آنها حمل نمود و ما مثل مسافر سفر دریا که وقتی به کشتی می نشیند
زمام اختیار و علاقه امیدش از همه جا مقطوع شده توکل بخدا میکند و اختیار
حرکت و سکون بلکه زمام حیات و ممات خود را یکباره بدست ناخدا میدهد
زمام اختیار خود را درین سفر پرخطر بدست ویلیام و الادام داده او را
کشتی هستی خویش ناخدا و فرمانروا ساختیم و در حرکت و سکون و سایر
افعال یکباره مطیع و تبع او شدیم وقتی که بارها بسته شد و مراکب حاضر
و الادام روی بما کرده گفت اینک باید سوار شد و بشتاب تمام طی راه

کرده پنج فرسنگ از طرف دهلی خود را بساحل جمنا رسانیده در آن موضع جنگلی است
انبوه وارد آن جنگل شده فی الفور کبریتی روشن کنید شخص شنی بابی که من او را
اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شما را شناخته خواهد آمد و همه را با بار و احمالتان
در کشتی کوچکی نشانده با کره خواهد برد خدا حافظ شما من با نبهان سنگر خود میروم
که تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است بکوشم و حفظ آبروی ایست انگلیس را
در شهر دهلی بجا آرم تا این وقت ویلیام قصد خود را با ما نگفته بود و ما هم چنان تصور
مینمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده بهمه جا رفیق طریق و همسفر ما خواهد بود تا اینکه
دخترم نام مفارقت و هجران شنید یکمرتبه صیحه زده دامان شوهر خویش را بدو دست
گرفته آغاز گریستن کرد من حالت غریبی در داماد مشاهده نمودم بیچاره بین
المحذورین واقع شده از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را هیچ روا نمیداشت
اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت دولتش محرض بود که از
تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده فوراً برفقای سنگر قتال بپیوندد این چند
ساعتی هم که تدارک فرار ما را دیده و در این موضع حاضر شده از تکلیف نوکری قانون
نظامی خارج گردیده بود اما دخترم در این موقع بجا ملتفت آبرومندی و حفظ قانون
و رفع تکلیف نظامی شوهرش بود وجود او را خاص از برای نفس خویش نخواست
و حظ وصال او را بجز مآل آن و منفرد خست بالاخره ویلیام با یک قوه فوق الطاقه
دامان خویش را باکمال ناکامی از دست دخترم رهانیده بسمت پله سردابه
دوید که بطرف دهلی فرار نماید اما افسوس که وقت گذشته بود یکی از هندوها
که بیرون سردابه مشغول قراولی بود جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش

کشید که سوار زیادی از طرف دهلی باین سمت میآیند و اما دوم پرسید عده آ
چند نفرند گفت از صدای سم ستور آنها بنظرم میآید که یکدسته باشند یکی از بندها
های دیگر دویده نزدیک ما آمد و گفت این دسته سوار دور اینخانه خرابه را احاطه
کرده اند دخترم فریاد کشید که اگر همه باجتماع کشته شویم بهتر از آنست که جدائی میان
ما افتاده بفراق همدیگر مبتلا شویم و این از مساعدت بخت و قوت طالع
من است که سواران دور ما را محاصره کرده و در راه رفتن شوهرم بالسمت سنگر
نشده[۲] و ساخته اند بالجمله بواسطهٔ تاریکی شب و تردیدیکه خود سوارها داشتند
که از چه سمت ما را محاصره نمایند و ما هم حاضر و مصمم فرار شده دیگر هیچ کار و
گرفتاری در اینخانه نداشتیم متوکلا علی الله از سمتی میرفتیم که هنوز سوارها از طرف
پیاده و نرسیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل رود جمناست همان راهی است که چند هفته قبل هنگام تفرج و گردش تو و پیشتر
اینجا خفته یافتیم و برای ما تطیر و فال بد زده بود ادبار و بدبختی مردمان انذار
کرد که من درانوقت زیاده متالم و بیمناک شدم هنگام عبور یاد انوقت
افتاده حالت شدت و سختی امروزه را با راحت و خوشبختی از روز سابق
را دیدم طفل کوچکم را شوهرم جلو گرفته بود چرا که من عادت بسواری نداشتم و قوه
هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا مدتی از پشت سر صدای نالهٔ قبیل
خود ما را می شنیدم و معلوم بود که از مهاجرت ما دلتنگ است آنا جهت
اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده و خانه ما را محاصره نمودند این بود
که بهمان اشخاصی که مستحفظ دروازه شهر و به تطمیع دارا دم ما را راه خروج و عبور از

[۲] انگلیس

دروازه

از دروازه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر سپاهیان را از فرار ما مخبر
ساخته و یکدسته سوار از قفای ما تاخته بودند و اگر این وضع اتفاق نیفتاده بود و
ما مجبور بسرعت در فرار نبودیم یقیناً فیلها را با خود میبردیم خلاصه همانطوریکه دادم
گفته و دستورالعمل داده بود واقع شد همینکه مسافتی طولانی طی راه نموده و از شهر
دهلی دور شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده فتیلی آتش زدیم فی الفور از میان جنگل شعلهٔ
آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر
بود رهبری نمود ما همگی در یک اطاق کوچکی از نی و چگن بر فوق کشتی ساخته شده
بود مسکنی گرفتیم و جریان آب جمنا ما را پائین میراند مسافت از دهلی تا آگره تقریباً
هفده فرسخ است تا شش شب و شش روز تمام این راه را پیمودیم روزها را
تماماً راه میرفتیم و شبها را در یکی از جزایر رودخانه دور از آبادیها منزل میگرفتیم
این روزها از گرما و عطش و خوف و دهشت راه در رنج و تعب بودیم شبها
برای ما نعمتی عظیم بود هر قدر جلوتر میرفتیم انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر
میدیدیم دستجات سواره با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور
میکردند و هر کجا فرنگی دیده میشد گرفته بقتل میرساندند روزها بسیار اتفاق
میافتاد که همین شورشیان کشتی ما را بساحل دعوت کرده بلکه با گلولهٔ تفنگ
قایقچی را تهدید مینمودند که قایق را بساحل کشد اما قایقچی ما اعتنائی بآنها نکرده
قایق را از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق عادات
بود که گلولهٔ تفنگشان در مدت بما نخورد و گاهی از دهات اطراف قایقهای
کوچک با عجله نزدیک بکشتی میآمدند لیکن ما طوری نهان و متواری شده

بودیم که اثری از باد کشتی مشاهده نمیکردند عصر روز هفتم بساحل چپ رودخا[نه]
فرود آمدیم عکس نور قرمز آفتاب که نزدیک بغروب بود بمنارهای مسجد
اگره تابیده بفاصله یک فرسنگ از میان جنگل پیدا بود و این مسجد از
مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستان است قصر مرمر اکبر شاهی که درینا
وقت ارگ انگلیسها است مرئی و نمایان بود در همو موضع که پیاده شدیم قایق
زیادی لنگر انداخته دقایق چنانکه از اهل آگره بودند ما را شناخته اما هیچ بروی
ما نیاوردند دامادم که زبان بنگالی را در کمال فصاحت حرف میزد با نهایت صحبت
ارگ
داشته معلوم شد که در آگره هم مثل دهلی شورش و فتنه است و انگلیسها در
شهر متحصن شده منتظر مددی هستند که از اله آباد برای آنها برسد حالا ما در کار
خود متحیر مانده که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر بشهر برویم راهی بارک نداریم
پس چگونه میتوان بشهر داخل شد در این ساحل رحل اقامت افکنیم چگونه میتوان
در اینجا ساکن و از خواد است ایمن شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه
امشب یاغیها بر حال ما مطلع و واقف شده ما را بقتل میرسانند پس باید فرار
کرد که دوچار مهلکه نشویم اما از کدام راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد بعد هم
آخر الامر گفتیم بهتر آنست که بسر شاه راه و شارع عام هندوستان که معبر قشون
و کاروان است برویم که شاید بقشون انگلیس که از طرف اله آباد میآیند بر
خورده با آنها ملحق و ایمن شویم اما افسوس که اسب سواری برای رفتن بجوا[لی]
راه نداریم اسلم شقوق این بود که با کشتی نشسته بسمت پائین رودخانه برویم
تا بشهر کانپور برسیم که جنرال ویلر سردار انگلیس آنجا مقیم بود اما قایقچی تمکین نکرد

که ما را از اینجا پایین‌تر ببرد تا سری هزار روپیه هم به قایقچی دادیم باز امتناع نمود
گفت از اینجا بعد راه تا کنون نرفته و راه را بلد نیستم شوهرم با او گفت حالا
که چنین است قایق را اینجا بفروش که ما خود به تنهائی قایق را حرکت دهیم اصل
مقصود این قایقچی طماع مزور هم همین بود با وجود اینکه ما در اخفای سیم و زر و مستور
داشتن نقدینه و جواهرآلات خود کمال مبالغت و اهتمام را مرعی داشته
و چنین با او بازنموده بودیم که کیسه‌های ما خالی و دستمان از مال تهی است باز چون
بوئی از روپیه به دماغش رسیده بود راضی به مبلغ کمی نشد ناچار پانصد روپیه
با و تسلیم کردیم و حال آنکه کهنه قایق او نهایت دویست روپیه قیمت داشت
به محض اینکه قطع معامله شد و ما مالک این قایق کهنه گردیدیم حزم و احتیاط
مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب نکشیده قبل از طلوع صبح از والی
آگره دورتر رویم دو قایقچی از قایقچیهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی ما
بود نزد ما آمده متعهد راهنمائی و همراهی با ما شدند شوهرم ابتدا قبول نکرد
چراکه از وجنات حال آنها آثار صدق و فتوت مشاهده نمی‌نمودند تا من که از
حرارت آفتاب زرد و بیمار تاتی شب برای این دو فرزند عزیزم خائف
و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص برای کشتی رانی اجیر کنند تجارب
و امتحانات من درباره اهالی هندوستان سطحی بود نه عمقی و عزم خود را با وسواس
حزم هرگز مشوب نمی‌ساختم و صورت هر کس را آئینه ضمیر و سریرت او
میدانستم و من از بشره و سیمای این قایقچیها آثار صدق و فتوت مشاهده
میکردم و گمان نمی‌بردم که با ما خیانت و خلاف کنند چراکه اگر مقصودشان

بدرفتاری بابا بود ممکن بود درین چند ساعتی که در این موقف اقامت داشتیم
نزد یاغیهای این حول و حوش شتافته آنها را از مکان و موقف ما واقف
سازند شوهر و دامادم با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح من این
دو شخص را اجیر کرده امّا آنها را بمهادیو سوگند دادند که با ما خیانت و خلف
عهد نکرده صحیحاً و سالماً بکانپور برسانند مهادیو یکی از ارباب الانواع برهمنان
هند است که او را پرستش میکنند امّا غافل از اینکه آنها هندو بودند و با
این مذهب طایفه برهمن و هندو تباین کلّی است و ما بواسطه عدم اطلاع
از اختلاف طریقه و مذهب این دو فرقه هندو را قسم برب النوع و معبود
برهمن دادیم و ازین نیز بیخبر که این هندو با از دزدهای معروف رودخانهای
هندوستان هستند چنانکه بعد تفصیلش بیاید خلاصه ازین موضع با نهایت
امیدواری حرکت کرده و از محاذی قلعه آگره که گذشتیم قدری تأمل نموده
باین امید دقیقه چند انتظار بردیم که شاید انگلیسهائی که در قلعه هستند از
عبور ما ازین نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده ما را داخل قلعه
کنند امّا افسوس که انتظار ما بی سود بود و هیچ از طرف قلعه بما اشارتی
نشد و از هموطنان ما را بشارتی نرسید دلا بد از خوف اینکه مبادا آفتاب
طلوع کرده یاغیان ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته رفتیم
درین قایق نسبت بقایق سابق با خوشتر گذشت چه سرسایه که در عرشه
این کشتی داشتیم وسیع تر و بهتر بود و علاوه برین تغییر لباس هم توانستیم داد
و گاه گاه شوهر و دامادم از قایق بساحل پایین و بسیار رودخانه رفته مرغهای

آبی یا طاوس و طوطی و بچه میمون وغیره شکار کرده بکشتی میآوردند و با گوشت
تازه کباب کرده صرف می نمودیم از آگره تا کانپور از روی آب هفتاد
ساعت راه بود این دو بندر را ما عمدا بآسانی و آهستگی میبردند شب دوم
حرکت یکدفعه قایق ما در حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضعی که ساحل
بخط عمودی قطع شده بود شکست و آب بمیان قایق داخل شد و ما بعجله خود
از قایق بساحل انداخته و بعضی ما یحتاج زندگانی خود را از لباس وغیره که ممکن
بود از آب بکنار بردیم و هر قدر تصور میکردم که جهت شکستگی قایق چه بوده و چرا باید
در همو ضع مخصوص ما دو چار این بدبختی شویم هیچ جا خیالم دست نداد و پی بعلت
نبردم و جز شوربختی و عدم سعادت چیزی حمل نتوانستم کرد بالاخره از کنار رودخانه
برحمت زیادی بالا آمده در وسط یک قطعه جنگلی که از درخت خالی شده بود
منزل اختیار کردیم شب رسید آتش زیادی افروختیم که از شعله آتش هم دفع پشه
و هم منع شر وحوش و سباع و حیوانات ضاره دیگر از خود بنمائیم شام مختصری
از باقی مانده نهار صرف شد و عبادت و نمازی که بعد از شام مقرر بود بجا
آوردیم و قرار برین دادیم که یکتن بنوبت تا صبح بیدار بوده کشیک خفتگان را
بکشد اما اگر ما را خواب میبرد تصور حوادث ایام گذشته و بدبختی روزگار آینده
چنان خاطر ما را مشوش و دلهای ما را مضطرب نداشت که دمی بیاسائیم و تن
راحت دردهیم من با خود می اندیشیدم که چه طور بعد ازین سفر خواهیم کرد
قایقی در یکی ازین دهات نزدیک پیدا خواهیم کرد یا اگر قایق نیافتیم مال
سواری بدست خواهیم آورد من چنور ا بجواب زدم که دختر و شوهرم هم تقلید

مرا کرده بخوابید که شاید از زحمت پریشان خیالی قدری آسوده شوید گویا آنها
نیز بهمین نیت و خیال بجهت رعایت حالت من خود را بخواب زده بودند
تنها کسیکه در میان ما بلا شبهه براحت و فراغت بال خوابیده بود چنانکه
مقتضای سن طفولیتش بود پسر کوچکم ویلیم بود اما دم بیرون چادر مشغول حراست
و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن
تا چهار ساعت نوبت شوهرم و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شب قسمت
پاسبانی من بود دو نفر هندوی سابق الذکر که با ما بودند جبه های پنبه خود را
بر سر کشیده در گوشه خزیده و خفته بودند این هندوها قبل از خوابیدن بعضی
نی و شاخهای خشک شده را جمع کرده در اجاقی که بیرون چادر درست شده
بود ریخته بودند که از برای دفع سباع و وحوش و سوام و هوام و هر نوع گزنده
و خزنده پیوسته آتش افروخته داشته باشیم یکی از آنها قبل از خفتن ما را وعده
داد که فردا علی الصباح برخاسته قایق یا مرکب سواری برای حرکت شما فراهم
می آورم آه چه قدر این شبهای دوازده ساعته استوائی در نظر من فلک
زده بیچاره و مهجوره از خانمان آواره طولانی بنمود و من در بیخ چادر دراز کشیده
و سینه ام بالش راحت طفلم بود دمی دیده بهم ننهاده همه شب را تا بصبح بیدار
و در غم و تیمار گاهی فکر سختیها و خیال بدبختیهای ایام گذشته را مینمودم و پس
از آن بتصور تلافی صدمات گذشته در روزگار آینده خاطر خویش را تسکین
و تسلیت میدادم و از طرف دیگر با وجود این همه خیالات شتی و افکار
هوش ربا بازهم از حالت شوهر و دخترم غفلت نداشتم بلکه نفس ایشان را

میشمردم

میشمردم وگاهی ببهانهٔ دست بقلب آنها نهاده ضربان قلب وقرعات
نبض آنهارا می سنجیدم هروقت تنفس بمیزان طبیعی بود وقرعات نبض مرتب
ومنتظم من آسوده بودم وهرگاه حالت یکی را مضطرب میدیدم وقلبش را
بی آرام ودر طپش از غصه مانند مار گزیده بر خود می پیچیدم آنها که مشعوف
بمهر عشیره واقوام وشیم در محبت فرزند واز غم خویش هستند میدانند
من چه میگویم ودرک حالت مرا میکنند خلاصه دو ساعت بنصف شب
مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید برخواسته از جا در بیرون رفت و
دامادم بجا در درآمده بجای او خفت من تنها ودم کردم مثل اینکه هیچ
ملتفت وبدرک خروج ودخول شوهر ودامادم نیستم از آنجاکه عالم شفقت
ومحبت ورفق ورعایت شوهرم را سلبت بخود میدانستم از وحشت
اینکه مبادا خواب مرا برباید ودر وقت معینی که نوبت قراولی من است
شوهرم مرا مراعات کرده بیدار ننماید چشم برهم نگذاشتم اما طبیعت انسانی
مایهٔ شگفتی وعجب است چه غالبا بهرچه مایل است از آن ممنوع واز هرچه
ممنوع است بدان مایل که گفته اند الانسان حریص علی ما منع من اول
شام تا دو ساعت از نصف شب گذشته که آزاد برای استراحت بودم
وهیچ تکلیفی نداشتم میل بخفتن واستراحت نکردم وخواب بخیله با چشم من
آشنا نشد اکنون که نوبت پاسبانی وبیداری من است چنان خواب
برمن غلبه نمود که زمام خودداری واختیار از دستم رفته ده دقیقه پیش
نگذشت که یکباره از پا در افتادم وهوای نزدیک صبح وحرکت متصلی که

میکردم مرا مانع از خواب نشد با انکه خیلی طالب بودم که زود این اول شب
بمشاهده و تماشای بدایع و صنایع خالق و غرایب طبایع مخلوق خود را
قدری مشغول کنم خوابم در نبرد نه زوزه شغال نه غرش ببر نه پرواز خفاشهای
بزرگ هندوستان نه صدای اجسام و دابهای خزنده که در میان علفهای
خشک جنبش و حرکت میکردند نه تلاطم امواج رودخانه جمنا نه صدای بهم
خوردن دندان تمساح نه ظلمت شب دیجور نه طلعت کواکب پر نور
که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر را لا اقل چند ساعتی موجب وله
و حیرانی و مایه تفکر در صنایع ربانی است هیچکس را متحیر و مشغول نکرد و خواب
نوشینم تمام دانش و هوش از سر ببرد اما در عالم خواب مثل اینکه کسی بمن
الهام نماید یکمرتبه از جای جسته چشمهای خود را گشوده باطراف نگاه کردم
در ظلمت شب چنین بنظرم آمد که دو نفر در اطراف جا در ما میکردند و آهسته
نزدیک ما میایند آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از
همان طایفه هندو باشند که کشتن بنی نوع انسان را غیر از همکیشان و ابنای
ملت خود یکنوع ثوابی میدانند و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع
یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند این اندیشه چنان بر من مستولی شد
که گویا قالب من یکباره از روح تهی گردیده دیگر قوه حرکت و قیام در خود
ندیدم در این بین طفل کوچکم گریه کرد شوهر و دامادم بیدار شده مرا صدا زد
وحشت و بیم من زایل شده از جای برخاستم و تفصیل حال را بشوهر و دامادم
اظهار کرده ایشان مرا مسخره نموده نسبت صرع و جنونم داده بدان اتفاقات

ایضاً از طایفه توگهاست که انسان را تحفه میکنند

آتشی که جلو چادر افروخته بودیم خاموش شده بود و من قدری از اینها و
اخشاب خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد ملتفت شدیم
که همان دو شخص هندو که بلد ما بودند و در کنار اجاق ساکت و آرام
خوابیده گویا درین هنگام بقصد ما قیام کرده بودند که تا بر حرکت و
بیداری ما واقف فوراً فرار و از نظر غایب شدند پس بر ما واضح
یقین شد که این دو شخص یا از همان طایفه ضاله هندو هستند که عمداً ما را باینجا
آورده اند هلاک کنند یا استنباط نقدینه و جواهری با ما کرده بطمع مال
قاپیدن ما را عمداً درین موضع که دور از آبادی بود و سوراخ و عرق نموده اند
که ما الجاءً بدین سرزمین افتاده و آنها نیمه شب بی هیچ مانعی سر ما را
دزدیده و بلکه خود ما را نیز هلاک ساخته فرار کنند لطف خدا یار ما بود
که طفلم بیدار شده و هندوها از گریه او بی نیل مقصود فرار کردند بالجمله با این
مقدمه دیگر چگونه میتوانیم خوابید و تن باستراحت در داد و بار بسته ساعت
بطلوع آفتاب داشتیم و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود دلهذا
مجدداً سرپناه خود را استوار کرده دخترم را با طفلک زیر آن خوابانیده
من و شوهر و داماد در کنار اجاق نشسته مشاوره و تهیه رفتن فردای خودمان
را میکردیم که بچه وسیلت حرکت کنیم و بکدام جهت عزیمت نمائیم داماد
که بلدیت کابل را بهما و شهرهای هندوستان داشت گفت تا هنوز
نصفه راه کانپور را طی کرده ایم و بقدر امکان باید از مجاورت شارع
عام و شاه راه ممر و تردد هندوستانیان کناره جست چرا که یقیناً یاغیان این جاده بزرگ را

معرض

متصرف و از ما فرنگان خاصه انگلیسان هرگز اینچنک آرند بیدرنگ بچنگال
مرگش بسپارند و برخی از ما ابقا نمی‌کنند حالا تأسف داریم که چرا هنگام غرق قایق
خود را بساحل یمین جمنا نینداختیم و در آنسوی مسکن نساختیم که بالنسبه جلوت تر و آبادتر است
کمتر و از خطر عابر و متردد ایمن‌تر است ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش
باین سمت رودخانه رخت کشیده بودیم که اکنون باید افسوس ازین خبط و بدبختی
داشته باشیم بلکه البته و بلاجهة سوراخ شدن کشتی ما و ملاحان ما را باین طرف
راندن مبنی بر عهد و قصدی معین بود که قایقچیها بعد از هلاکت ما تمام
اموال ما را برداشته خود را بشارع عام رسانند و غالباً دیده شده است
اشخاصی که خفه کردن بنی نوع بشر را از غیر همکیشان خویش ثواب عظیم پندارند
رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر با هم شریک شوند محتمل است
این دو نفر قایقچی که بلاشبهه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند که پنج نفر دیگر هم
از دستیاران آنها از خشکی بآنها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند تکالیف
این هفت تن بنابر دستور العمل و سلف پیشوای دینشان معین است یکی از آنها
مرشد و رئیس است دیگری بانو است که شکارگردانی کند یعنی بمکر و فریب
مردم را بدام و کمینگاه آورد سوم شخص آنها مرتاضی که باید در وقت اهلاک
نفس ادعیهٔ مخصوصی که عبارت از ستایش رب النوع کالی است قرائت کند
چهارم و پنجم دو نفر عمله ایست که باید گوری عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را
در حفره اندازند ششم و هفتم آنهائی هستند که باید با دستمال شخصی یا اشخاص
چندرا که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند و بعد از کشتن طریقه

دفن کردن این است که یکی را باید به پشت در قعر حفره انداخته دومی را از شکم
به روی او بیندازند بطوریکه سر اولی محاذی پای دومی باشد اگر زیاده
از دو تن باشند سومی را باز به پشت خوابانده چهارمی را مثل دومی به شکم و سر
بجای پا و پا بجای سر زیر این بخوابانند خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا
تصور نمی کنید که این هفت نفر یکدفعه بر ما حمله بیاورند دامادم گفت
وحشت نکنید که من طریقهٔ این اشخاص را خوب میدانم رسم آنها این نیست
که حمله آورده آشکار مجادله نمایند اگر بحیله و خدعه توانستند در خفیه یکی
یا دو تن را بدام آورند هلاک می کنند والّا پرده و آشکارا هرگز
متعرض کسی نشوند درین گفتگو بودیم که یکدفعه صدای پائیکه بر روی چوب
و نی و علفهای خشک شدهٔ زمین راه رود بگوش ما رسید شوهر و دامادم
فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده بطرفیکه صدا میآمد کشیده ناگاه سر و کلهٔ مرال
نری در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این حیوان که از
دور روشنی آتش ما را دیده بلهوسانه میل کرده بود بتماشا بیاید حرکت شوهر
و دامادم را که دید فوراً رمیده بنای فریاد را گذاشت و معلوم بود که
مادهٔ خود را میطلبید بیچاره این حیوان مگر راحت و آسایشی دارد بخاطرم
که ما از سپاهیان یاغی بادب او هم از ببرهای جنگل متوحش است و دمی
آرام و آسایش ندارد بالجمله روز رسید و ما هنوز مردد بودیم رای
دامادم این بود که باید بشارع عام افتاده و از آن راه طی مسافت نمائیم
شاید بخت و طالع نیک با ما یاری کرده در راه بافواج انگلیس که بکمک

ساخلو

ساختلو اگره میروید برخوریم وعقیده داماد و مرا این بود که با عیالها باید در همه جای
هندوستان مثل میرته و دهلی منصور و سئولی باشند دیگفت احتمال کلّی
میرود که ناحیه الهآباد امن و آسوده باشد و اوّل هندی که ما در راه خواهیم
با مجرد سؤالی یا بعد از بذل مختصر انعام و مالی ما را از مجاری امور و احوال مطلع
خواهد ساخت و بلکه علاوه بر اینکه ما را آگهی از وقایع بدهد بتوانیم بواسطه
او تحصیل آذوغه و لباس و مال سواری و ارابه نیز نماییم امّا عقیده و رای شوهرم
برخلاف این بود نظر بسوء ظن و عدم اطمینانی که بهندیها داشت حتّی المقدور
میخواست از طرق عامه کناره جوید و از ملاقات و مجاورت با هندیها احتراز نماید
و میل خودش این بود که بطرف سند بهار رود چرا که در ان نواحی از فلاحان
انگلیس که زراعت رنگ و تجارت نیل میکردند جمعی آشنا داشت و بلا
شبهه اگر ما باینجا میرسیدیم در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من در
طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتم نه از ان قسم تسلطها که زنهای فرامنه
نسبت بشوهرهای خود دارند درین چند سال که باهم زندگانی و زناشوئی کرده
همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت همدیگر شریک بودیم و من هرگز
بهیئت و مال و عرض و ناموس او خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرط وفا
تجاوز ننموده بودم این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بعقل و رای و صداقت
من داشت پس از آنکه داماد و شوهرم افکار و آرای مختلفه خود را بیان کردند
از من نیز رای خواستند من بعد از قدری تأمّل و تفکر سخت از خداوند متعال در
ضمیر خویش دستگیری و معاونت خواسته و بدو توسّل و توکّل جسته گفتم برای من

اسلم طرق را احسن بفوق طی راه از ساحل رودخانه جمناست فوراً ایشان
رای مرا پسندیدند امّا افسوس که چون قلم قضا نه بر رضای ما رفته و بحکم
ازلی خامهٔ تقدیر سرنوشت ما درین دار فانی جز فنا و تباهی چیزی نبود پیرو
رایی من که اینک از دلالت غراب بود چه نتایج مشومه بخشید و اگر تا
رایی که شوهرم نموده بود نموده بودیم بسا بود که هیچ دوچار مهالکت و مخاطرات
نشده بکلی جان بسلامت میبردیم و از آن روز تا کنون بوده باکمال حسرت
و افسوس خود را ملامت میکنم و تا زنده ام ملامت خواهم کرد که اگر من شوربخت
این رای ناصواب ننموده و این راه خطا را نپیموده بودیم شوهر و اولاد
دامادم از دستم نرفته و من بدین روز سیاه و روزگار تباه نیفتاده بودم
خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مه رسید آنا چه ایامی ایام
خون و گریه تاریخ حزن و غصه که اگر ابدالدهر زنده بمانم این دو روز شوم را
فراموش نمیکنم اوّل طلیعه صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادیم و دو
ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بیراهه عبور کرده گاهی در زمین شن و
ریگزار فرو میرفتیم گاهی در اجام و باتلاقها گیر میکردیم خس پیشه گزنده دست
و صورت ما را متألم میساخت صفیر و صدای خزنده قلب ما را متزلزل
مینمود بواسطه نداشتن چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار از
ظل آفتاب گرم هوائی که بواسطه این را مانند تنور افروخته و آهن گداخته
کرده بود نمیدانم بگویم چه بر ما و بر اطفال بیچاره ما گذشت تا رسیدیم بجنگل
انبوهی که چندین شعبه راه کوچک بیکدیگر تقاطع میکرد و از سمت یمین راه داخل

جنگل انبوه بیشه از طرف بسیار تا نظر بود و ساحل رودخانه را طی میکردیم خشکی بر ما
غلبه کرد شوهر و دامادم که مختصر بنه و ما یحتاج ما را حامل بودند از رفتار وا
مانده من و دخترم طفل کوچک را بنوبت در آغوش داشتیم و این طفلک
بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده آب رودخانه را با دستهای کوچک
خود نمایش نمود و فریاد العطش میزد منکه وحشت و بیم زیادی از تب مهلکت داشتم
جرأت نمیکردم از آب کثیف رودخانه او را سیراب کنم و هر دفعه قطره بلب
خشکش او رسانده بحال تألم را داشتم که چرا نمی‌توانم او را سیراب نمایم خود را
نفرین و بر هر چه مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را باین بیچارگی و بدروزی
دوچار کرده‌اند و افسوس این داشتم که نارجیل‌ها در سر اشجار بلند میدیدم
و قوه و قدرت چیدن و بدست آوردن آنها نداشتم که از شیره آن طفلم
چشانده عطش او را تسکین دهم اگر تمام آن روز را بدان حالت راه رفته و هیچ توقف
نمیکردم یقیناً همان روز میمردم در آغوشم هلاک میشد بخاطرم آمد در عمارتیکه ما
در حوالی دهلی داشتیم زمانیکه دایر و آباد بود در اطاق پذیرائی و مصیفمان پرده
تصویری آویخته بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته و صورت و حالت
پریشانی و بیچارگی یک خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود که بعد از ورشکستن و دوچار
بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته بولایت دیگر جلای نمودند به
پدری در جلو بود سر بزیر افکنده و مهموم مادری از عقب او طفل شیرخواری در
بغل دختری از قفای مادر گریان پسر دوازده ساله ارابه کوچکی را که مختصر
اثقال و اسباب آنها بر آن حمل بود بزحمت میکشید و میبرد و هر وقت من

آن پرده تصور میدادم و آنحالت را مشاهده میکردم بی اختیار ملول و
محزون میشدم و هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی بدینحالت بیفتم که پرده
صورت موسوم و شکل خیالی نقاش که از مشاهده آن طور متأثر و محزون میشدم
برای خودم واقعیت بهم رساند سبحان الله خلاصه در سایه درخت انجیر یکه در
جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ میشود نشستیم این درخت طرف پرستش
و عبادت و تقدیس هندوها است میوه سرخ رنگ شیرین طعمی دارد که طعمه
طیور است برخلاف درخت انجیر دیگر که به بنگالی معروف و میوه اش سم
قتال است ما در سایه این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خوردیم
داماد هم چنانکه رسم دامادان نامزد دوست عاشق پیشه با محبت است
که محض خوش آمد عروس و نامزد خود خدمت باقارب و کسان او میکند
زمین را رفته و آتش بعلفهای خشک زد که حشرات الارض و جانوران
گزنده و خزنده را از آن قطعه زمین دور کند علی الخصوص پشه اینجا که بسیار
موذی و گاهی مهلک است بعد از سوختن علفهای خشک مجدداً با شاخهای
درخت خاکستر را روفته و دور کرده برگهای پهن اشجار را از اطراف
چیده زمین را مفروش ساخت و با نهایت ادب مرا با نامزد خویش دعوت
بجلوس بر آن بساط درویشی کرد و خود هم تفنگ بر دوش از ما دور شد و در
حوالی گردش کرده چشمه گوارائی پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی فواکه
جنگلی از قبیل بانان و نارنج و غیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب استراحت
ما فراهم آمد تا سه ساعت بعد از ظهر باسودگی در این نقطه نشستیم غذا لی

خورده آبی آشامیدیم تجدید اعصابی نموده کم کم بفکر حرکت وطی طریق افتادیم
اما در تیه گمراهی قرین حیرت و فکر بودیم و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدای یک جنگلی
هستیم که چندین فرسخ طول آنست و اگر چنین باشد برای استخلاص از این مهلکه چه چاره
بایست اندیشید و چنین راهی که ما ناگزیر از عبور آن هستیم از همین کنار رودخانه
باشد یا از راه باریکی که فاصل مابین جنگل و نیزار است علی ای حال باید سعی و
تلاش کرد که شب را در جنگل نمانیم که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی
سخنان خویش نگارش و ایراد و انشاء و انشاد کرده اند که زندگانی در جنگل پر
خطر است و بیتوته در آن موجب خسران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر
از راه باریک تنگ خارج جنگل که در واقع از وسط نیزار و جنگل ممتد بود
تصمیم عزیمت و آهنگ حرکت نمودیم سباع ضاره و حیوانات موذیه
در جنگلهای هندوستان از حد احصا بیرون است از قبیل مارهای مختلف
از مار موسوم به ناجا که بباریکی نخ است تا مارهای قوی و سایر جانورهای
گزنده و درنده و موذی و مهیب از خفاش کوچک تا ببر قوی و فیلهای
عظیم الجثه و میمونهای ضعیف البنیه تا کرگدن بعلاوه اقسام پشه ها و مگسها
سمی که همه اینها منتظر بودند که شبانه ما را پذیرائی و نوازش کنند و دیگر
باتلاقهای بی پایان و گودالهای عمیق پر از لجن و آبهای عفن که سالها راکد و بی حرکت
مانده و هواهای مجاور را مسموم و عفونت شدید داده و آجام و عشقه
هائیکه در اطراف این جزیره ها دیده و اگر شخص نابلد در شب تا پایان
این عشقه و نیزار پا بگذارد یقیناً پایش از دست رفته از سرپایان آن

کودالهای آب ولجن میسازند و دیگر ابدا راهی از راه خلاص و نجاتی نیست
پس باید قبل از آنکه ظلمت شب ما را فرو بگیرد و روشنی روز را غنیمت شمرده
خود را بدیهی از دهات مسلمین یا هندوان یا قصری از قصور برسانیم ولیکن یا باهم
یا یک فضای خالی از درختی و در عوض این راه ما پیدا شود که بتوانیم شب را
در آنجا بسر بریم باری آنچه ما را تا آنحال قرین وحشت و پریشان حالی داشت
مجرد توهم و خیال بود چرا که زیاده از یکساعت طی مسافت نکرده بودیم که
از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار تا رجبل بر روی آن روئیده بود دشت وسیعی را
مشاهده نمودیم که تا چشم کار میکرد سبزه و آبادی مزارع و زمین کشت زار بود در
از مسافت بعیدی مانند حاشیه سفیدی که بر پارچه سبزی دوخته شده باشد
شارع معروف هندوستان نمایان و در منتهای افق در کرانه دشت آثار
شهر عظیمی از قبیل مناره ها و گنبدهای مساجد وغیره پدید بود دامادم گفت
این شهر آناوه است شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را شامل حال خویش دانسته
بدون تردید متوکلا علی الله راه جلگه را پیش گرفته با ولین آبادی که برخوریم
همانجا منزل اختیار نمائیم و اتفاقا همه هندو یا که جزو سپاهی و در صدد فنا
و تباهی ما نیستند شاید مردی آدمی منش و نیکو سیرت بجوئیم و خلقی با فتوت
و صاحب مروت بیابیم و از اینها مهمان پذیری و غریب نوازی طلبیم
باشد که از خطر جانی و حالت پریشانی برهیم و بنقاهتم که هر چند نگاه میکنیم هیچ
آثار شورشی در این نواحی مشاهده نمی شود و ناحیتی خوفناک بنظر نمی آید اما
این قطار شترانی که از شارع عبور میکنند و احمالشان همه مال التجاره است

و این فیلهای عظیم الجثه که هودجها بر آن بسته و مسافرین در آنها نشسته با نهایت
نرمی و آرامی حرکت میکنند و این ارابه‌هائیکه بعوض گاو یابو در گردش و این
سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلفه مشغول آمد و شد و این
پالکیها و محملهای بی سقف که پیادگان اطراف آنها را گرفته و با چترهای بسیار
بزرگ سایه بر سر ساکنین آنها افکنده و این درویش مسلمان و برهمن که با نهایت
توکل و اطمینان قلب مشغول دریوزه و گشت و این زارعینی که بطیب خاطر در
کار زراعت و کشت و این زنهای روستائی که سبوها بدوش از سر چشمه‌ها آب به
آبادیها میبرند و این اطفال برهنه پا که در خارج دهها بازی میکنند همه اینها علائم
امنیت مملکت و آثار آسودگی اهالی هست و بر ما مبرهن میکنند که آزار کره با نظر
سوء شر سرایت نکرده بیچاره شوهرم مدتها بود که چنین مکالمات و سخنان از او نشنیده
بودم معلوم شد قصدش این بوده است که بواسطه این کلمات و بیانات
مهیج و مقوی قوای بدنی و روحانی ما شده و بما بفهماند که ایام رنج و تعب ما بنهایت
و پایان رسیده و اول خوشی و راحت است کلمات شیرین شوهرم بایستی اسباب
تسکین قلب و مسرت خاطر ما شود اما من و دو دخترم با وجودیکه این شهر
با خضارت و جلوه با نضارت را مشاهده میکردیم و آنهمه کلمات بشارت آمیز
از شوهرم استماع بجای اینکه شگفته خاطر و خرم دل شویم هر لحظه هم و غم ما افزون تر
میشد چنانکه گویا معاینه میدیدیم که آنچه تا بحال بر سر ما گذشته سرلوح و دیباچه
دفتر بدبختی و طومار مصیبت و سختی آینده است و از این بعد است که بر ما خواهد رسید آنچه
رسید خلاصه بفاصله صد فرسخ دورتر از آنجائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که شا

باغچه بود و در سر دو راه که از یکی بقریه مجهوری و از دیگری وصل بشارع بزرگ
هندوستان میشد جمعیت غریبی دیدیم که حرکت مینمودند آیا گله گوسفند نیست که از
چرا برگشته چوپان میخواهد آنها را داخل ده کند یا رمه ها دیان و گاو که مشغول
چریدن ییلاق باشند یا شاید اوبه قزاچیان است که در سایه این اشجار مسکن
گرفته اند و این تلاقی با این جمعیت هرچه باشند و هر که باشند خوش آغوز و میمون
خواهد بود یا بد آغوز و مشئوم دوست یا دشمن هرچه باشند یقین است ما را که با
نزدیکی دریافته اند راه فرار مسدود است پس لابد و اضطراراً بطرف
آنها رویم امیدوار بفضل خدا شده و دل بقدر و قضا داده بطرف این جمعیت
حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد از
میانه این جمعیت که در حرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید که مطلقاً
نه شباهت بصدای انسانی داشت نه باواز حیوانی و بوی عفونت شدیدی بمشام
ما میرسید پناه بر خدا آنچه را که من در کوچهای دهلی هنگام قتل انگلیسها دیده بودم
بعینه درین صحرا مشاهده میکنیم دیروز یا پریروز درین نقطه باید تلاقی هموطنان
من بیچاره با یاغیها شده و کار بقتال کشیده باشد قریب به بیست نفر انگلیسها
دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یاغیان هرچه درین هنگام کشته شده اجساد
آنها را یا برده در خانه انداخته یا بخاک سپرده بودند اما اجساد این انگلیسهای
بیچاره درین دو شبانه روز طعمه سباع و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود
و این جمعیتی که ما از دور مشاهده مینمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد
هموطنان بیچاره بدبخت ما را میان گرفته میخوردند و ما مجبور بعبور از میان این

کشتگان بودیم شوهر دامادم تفنگهای خود را بطرف آنها خالی کردند یکدفعه
متجاوز از دو هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان مملو کرده و چندین سگ
و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را بخون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند باطراف
هوا و زمین پرواز و فرار کردند تا همین نزدیک دهکده یعنی داخل باغچه شدیم چند
کرکس قوی جثه بدهیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت
خورده که قادر بر حرکت نبودند شوهر دامادم با فشار تفنگ این طیور وحشی را
می آزردند و خواهی نخواهی آنها را از اجساد کشتگان دور می انداختند و راه
عبور ما را می گشادند من پسرم را خود بدوش و دست دخترم را در دست
داشتم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله خوش خیالیها و خوش
دلیها و کلمات نغز و شیرین و سخنان بشارت آمیز شوهرم که برای تقویت
دلهای مرده و تهییج خاطرهای افسرده ما گفت عجب فوراً کذب و خلاف آن
بروز کرد و معلوم شد که در این نواحی شورش و ناامنی روز بروز در تزاید بوده
و ما بدبختان آواره هنوز از دست متعصبین دهلی خلاص نشده بودیم که خود را
گرفتار وحشیان خونریز اله آباد و مملکت اوده دیدیم خلاصه از دور آثار یک دیه
محصوری بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بنگاله چنان است که حصاری
مدوری از گل میکشند و خندقی بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر مینمایند
و در وسط حصار عالی و محکم بیوتات تعبیه میکنند دیهی باین وضع از دور نمایان
شد و ما را هنگام اضطرار آنی بود بیم بحوالی این دیه رسیدیم صحرای محوطه این دیه
مزروع و در غالب مزارع زراعت شلتوک درست و نیشکر بود و عجب

اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره نظر خالی از سکنه ولی بالی میاید در وسط
قریه و داخل حصار چند نخله خرما سر کشیده بود شوهرم نیز بسمت دیه
و نخلها نگاه کرده گفت که یکی از این نخلها چیزی شبیه به پرده بیرقی که
پیچیده باشند مشاهده مینمایم من برحسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده
باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه به پرده بیرق پیچیده نیست
مگر رایت انگلیس که یکدسته از قشون این دولت برای راهنمائی و هدایت هموطنان
بیچاره سرگردان خود بالای این درخت نصب نموده اند هنوز این سخن از دهن
من خارج نشده بود که آن شیئی شبیه به پرده بیرق که حیوان وحشیانی بود از بالای
درخت خود را بپائین انداخت آنا متحیر ماندیم که این شیئی متحرک چه بود
آیا انسان بود یا میمون از دور بهر دو شبیه بود اما با این چالاکی که خود را بپائین
انداخت به میمون شباهتش بیشتر بود تا با انسان شوهرم گفت علامت بدی دیده
شد چراکه سکنه این قریه دیده بانی بالای نخل گذاشته که اطراف را دیده بانی
میکرده و همینکه ما را از دور دیده و دریافته فوراً خود را بپائین انداخت و اینست که جمعی
بطرف ما حرکت کرده میایند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند اشخاصی که از قریه
بیرون میایند ملبس بلباس قرمز هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است
شوهرم گفت بلی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند اما سپاهیان یاغی بومی
هم همین لباس ملبس میباشند و سه روز بود که شوهرم که خوی و طبیعت
و رسم و عادت خود را تغییر داده بود و هرچه ما می گفتیم عمداً النقیض و خلاف آنرا
میگفت و مخصوصاً با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت

مثل اینکه عداوت وغرض شخصی با من داشته باشد. و دلیلش همان رای دادن
بود وقتیکه میخواستیم از جنگل کنار رود خانه بیرون بیائیم شوهرم میخواست از
طرف دیگر برود باصرار من از اینراه آمد شوهرم از ناتوانی خود خجل بود که در این
شدت چرا قدرت خلاصی زن و فرزندان خود را از مهلکه ندارد غالباً تنها
در گوشهٔ نشسته یا از طرفی منفرد وا داه میرفت و متفکر و متحیر بود و سؤالات
مارا جوابی نمیداد یا اگر هم گاهی جوابی میداد جوابهای درشت و خشن این نه
آن شوهر با وفای بیست سالهٔ من بود این نه آن یار شفیق روزگار عشق من
بود شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمی آورد چندروز دیگر باز با هم
زندگانی مینمودم من طبیعت و حالتم بدتر از او میشد زیرا که همانطور که مرض
سبب ضعف بدن است بکثرت و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر و انکسار
قلب است دامادم فریاد زد که بلی ما در نظم ما است میگوید اینها که میآیند سوار
انگلیس هستند نه سپاهی یاغی و فوراً عمامهٔ خود را از سر گشوده بیرق وار بسمه
تفنگ خود آویخت و بلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس پاینده و دولت
انگلیس برقرار باد فی الفور هشت نه نفر سوار اسبان خود را از جای جهانده
بسرعت برق و باد بطرف ما تاخته بیست قدمی ما مانده تفنگهای خود را رو بما
کشیدند و پیرمردی که رئیس بر آنها بود قدری نزدیکتر تماشده بزبان بنگالی
فریاد زد که چه میخواهید و از کجا میآئید دامادم گفت عجب این است
که کاپیتان پارتن دوست و شاگرد پدر خود را نمی شناسید باین حرف آن
پیرمرد خود را از اسب بزیر انداخته بازوهای گشاده بطرف دامادم

وو بتفصیل معانقه این دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسیم همه کس میداند
در چنین مورد چه حالت روی میدهد برویم بر سر مطلب کاپتن پارتن که
یکی از سپاهیان جنگ دیده و کار آزموده انگلیس و سالها در هند و ستان
بخدمت کمپانی هند مشغول و مربی پدر خوانده و قیم شرعی دامادم بود
چراکه پدر دامادم در طفولیت او مرده بود و مادرهم نداشت این کاپتن بنظر
بحق صحبت و شناسائی با پدر دامادم طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود
جا داده تا بسن رشادتش رسانده و در همان فوجی که خود کاپتن مشغول خدمت بود اورا
نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود ما اسماً
این شخص را میشناختیم اما شخصا او را ندیده بودیم از مدعوین جشن زفاف دامادم
در خانه حوالی دهلی یکی همین شخص بود که قضای آسمان و شورش سپاهیان
نگذاشت که زفاف واقع شود و کاپتن بمنزل ما بیاید بالجمله دامادم بعد از فراغ
از معانقه با کاپتن ما را یکیک برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه راهسپار
شدیم معلوم شد که کاپتن مشارالیه با پانزده سوار و هشت پیاده از فرخ آباد
فرار کرده بطرف آله آباد یا بنارس میرفته اند چراکه در فرخ آباد جمعیت کثیری
از انگلیسها کشته بودند در بین راه جمعی از نسوان بیوه و اطفال یتیم بیچاره و آواره
شده عالم انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل پنجاه نفر بیچاره را بجائی
برسانند بالجمله جنگ کنان خود را باین نقطه رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاهیان
بومی یاغی با او برخورده او را محاصره کرده بودند و در این محاربت با طاغیان
[illegible] ان همراه او بقتل رسیده بودند حالا باید در مقابل یک فوج تمام

باغبان که کنار چشمه اردو زده و در کمال تغیّر و خشمگینی هستند
با این اشخاص حسود و خودداری نموده جان این جمعیتی که
که در کنف حمایت و پناه او هستند حفظ نماید اهالی قریه هم فرار کرده
خود را باردوی باغبان انداخته و هرچه از مواشی و اغنام
وغیره داشته با خود برده بودند فهمیدیم که این بیچاره ها از کمی آذوقه علی الخصوص از بی
آبی در بیتابی بود از آنجا که بنی نوع بشر را بتجربت معلوم افتاده که هر وقت غبار
سختی و ظلمت بدبختی شخص را فرو گرفته اتفاق است که نیّر سعادت و نیک
بختیش از افق اقبال طالع میشود چنانکه گفته اند لکل بدایة نهایة و لکل عسر یسر ما هم چون با این
بیچاره های بدبخت که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند تلاقی نمودیم یقین کردیم
که دیگر روز بدبختی و محنت ما بآخر رسیده و سختی ایام بپایان آمده اکنون هنگام
آنست که دستی از غیب برون آید و کاری بکند و خود را بشارت وصال ایشان
آمالی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض
خاطر که داشت و با ما پیوسته زفتی و درشتخویی میکرد یکمرتبه حالتش تغییر
کرده منبسط و گشاده رو شد طبعش ساز نشاط و جوانی کرد و با ما آغاز ملاطفت
و مهربانی کرد یا جانی تازه از لقای این کاپیتن در تن ما آمد دخترم با نهایت
شعف و مهربانی پدر خوانده نامزدش را نگریست و دامادم هیچ غصه دیگر
نداشت و میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده پانزده روز دیگر
نخواهد کشید که دوباره جشن عروسی را برپا خواهیم کرد خلاصه وارد به سنگر شدیم تخته
پلی که بر روی خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سربازان ایستاده

و با یکنفر دیده بان بالای یکی از نخلها رفته بدیده بانی و نظاره اطراف مشغول
شد کاپیتن بارتن وحشت و اضطرابی از حمله باغیان داشت مرا بیجهت سوء
ظن و توهمی غریب دست داد با خود دلداری میدادم که ما چون چندان
دور از شارع عام نیستیم و زیاده از یک میل مسافت این ده با راه بزرگ
نیست از کجا که امروز و فردا از الهٰ آباد کمکی بما نرسد این دیده بان برای دو
بالای درخت بود دیگر آنکه از حرکت باغیان بما خبر بدهد دیگر اگر کمکی برسد
زود مژده ورود آنها را ما را مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسید
منزل ما را در یکی از خانهای کمری که همجوار منزل کاپیتن بارتن بود قرار داد ند
نه نفر از سربازان مصمم شدند که تا نیمه شب پاسبانی کنند و نه نفر دیگر خوابیدند
که از نصف شب تا صبح کشیک بکشند شوهر و دامادم قرار دادند که آنها هم
از نصف شب بعد با سایرین در قراولی شریک باشند و قرار چنین داده شد
که اگر طاغیان با حمله بیاورند آنها در هر نقطه که هستند جلو اطاق کاپیتن بارتن
جمع شوند نصف شب که شد نوبه شوهر و دامادم رسید کاپیتن خود آمده آنها را
بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعاقب
آنها رفتم و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهند قبول نکردم تا بنقطه اقامت آنها
رسیده بعد از آن معاودت کرده و در نهایت آسودگی خوابیدم باید معترف
شوم که امشب خواب من خیلی سنگین بود چرا که وقتی بیدار شدم یعنی دختر
و طفلم مرا بیدار کردند هنگامه برپا دیدم باغیان بآن ده حمله آورده بودند و
یک قسمت قریه میسوخت من دست دختر و پسرم را گرفته طرف اطاق

کاپیتن

کاپیتن پارتن که میعادگاه بود رفتم معلوم شد جهت حریق موشکی بود که یاغیان محض
تحریق قریه میان قریه انداخته بودند چراکه میدانستند خانهای دیه که پست
پوشش آنها همه از چوب و نی و علف خشک که بمحض رسیدن تیر فی الفور مشتعل شد
و برای تکمیل بدبختی و تباهی ما ماه ضعیفی که طلوع کرد باد تندی وزیدن گرفت و نائره
نار یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت تحقیقاً پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف
فرار کرده و باینجا پناه آورده همه با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند سربازان
انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود را
بطور تفرقه در اطراف قریه بقایای ده دیده تماماً در همان نقطه که ما بودیم گرد آمدند
بیچاره شوهر و دامادم که در میان آن جمعیت مرئی نبودند مشوش شدم که آیا چه شدند
آیا در اول حمله گلوله بآنها رسیده و مرده اند این خیال توحش که بر من مستولی شد
فی الفور مصمم شدم بطرفی که آنها را بقراولی گذاشته بودم بروم تا گاه دیدم از دور
پیدا شدند و بلافاصله از عقب آنها یاغیان داخل حایط قریه . گردیدند معلوم
شد که کسان ما خواسته بودند آخر از همه سربازان انگلیسی عقب نشسته پشت بجنگ
و رو بفرار گذارند ده نفر از انگلیسها سینه خود را سپر بلا و هدف گلوله اعدا کرده
جلو ما ایستادند ولی طرفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه آتشباریه
تیغ آبدار کشید شمشیرها و خنجرها کشیده باهم درآویختند و خونها از جانبین ریختند
اول کسیکه بخاک هلاک افتاد کاپیتن پارتن بیچاره بود بعد متصلاً مردان
کشته میشدند تا یاغیان بصف اول نسوان رسیدند چند نفری از زنها را کشته
و اطفال را که بزمین افتاده بودند با نوک سنان بلند کرده در میان آتش

می‌انداختند و ما دم ناگاه دست از جا و دل کشیده شوهرم را فریاد زد که وقت
فرار است و باید تا جنگ مغلوبه است جایی از این معرکه بدر برد شوهرم خواست
مرا در آغوش گرفته فرار کند من در خود توانائی و قوه دیدم که به پای خویش فرار کنم
همین قدر که مطمئن شدم دست دخترم بدست نامزدش است طفل خود را بسینه
چسبانیده از عقب آنها روانه شدم شوهرم از قفای من می‌آمد از اتفاقات حسنه
نه غلط گفتم فلک شعبده باز بود که هر ساعت دست تقدیر او را بصورتی
تصویر میکرد که هر رنگی برای ما هر یک تخت البنای سرور و امیدوار شده میگفتیم
این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذاب است
آنا لحظه میگذشت که چون فروغ برق زایل شده و رطه ظلمانی و حادثه جانی
دیگر پیش می‌آمد که یکباره آن لمعه نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد
خلاصه رهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف قریه محروقه دلالت کرد
که یاغیان از آنجا خندق را انباشته و دیوار را سوراخ کرده داخل قریه شده بودند
ما هم وصول بدانجا را فوز عظیمی شمرده از همانراه بطرف صحرا فرار کردیم دیوان
هندی بلکه شیاطین انسی که ما را تعاقب میکردند طوری نزدیک ما شده بودند که
صدای پای آنها را میشنیدیم بدون اینکه جرأت کرده بعقب نگاه کنیم خلاصه
در جلو ما مزرعه نیشکری پدیدار شد و برای پنهان شدن در بینش تنها
بحته ما فرجی بود لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جائی بسلامت بیرون بریم
چند قدم زیادتر نمانده بود که بدان وادی ایمن رسیده از شر حمله متعاقبین
ایمن گردیم که ناگاه صدای شیپور بگوش ما رسید شوهرم آهسته بمن گفت آسوده

باش

باش که این شیپور چه حکم رجعت است که سرکرده سپاهیان یاغی فرمان داده است
دیگر برای ما خطری نخواهد بود من گوش فرا داده صداهای پای یاغیان را که متعاقب
ما میآمدند نشنیدم آه واقعاً وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت ما را
تعاقب نکنند چرا که اگر چند قدمی دیگر هم باین وضع ما را تعاقب میکردند :
یقین بود که ما را گرفتار میساختند اما این اشرار نه بواسطه حکم شیپور بود که رجعت
میکردند نه مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود بلکه مایل این بودند
که در قتل چند نفر از سربازان انگلیس که زنده دستگیر شده بودند و رؤسا میخواستند
آنها را زنده بسوزانند حضور داشته باشند و نیز در بی‌عصمت کردن و هتک
ستر ناموس نسوان انگلیسی که اسیر کرده بودند شراکت کنند. اما خدا ناشناسها
قبل از آنکه رجعت نمایند محض ملهوسی تفنگهای پر خود را خواستند خالی کنند
یک دفعه شلیکی بطرف ما نمودند بمحض اینکه این شلیک شد دو نفر یکدفعه ناله کشیدند
یکی از جلو من دیگری از عقب سر من افتادند دایه‌ام که جلو بود اول از پای
درآمد و شوهرم که از عقب بود بعد بخاک هلاکت درافتاد من از اینجا دنیا عالم را
در نظر خود سیاه دیده صیحه از پر دل کشیده طفلم را که در بغل داشتم بطرفی انداخته
خود را بر روی شوهرم افکندم با آنحالت بیچارگی و مجروحی دیدم از فرط محبت
و غیرت خویش را فراموش کرده در تشویش ماست و آهسته بمن میگفت فریاد
مزن و زاری و بیقراری مکن ساکت باش از من که کار گذشته است میترسم صدای
ترا شنیده ترا هم با اطفالم هلاک سازند من گریه گلویم را گرفته بود و نمی‌فهمیدم
چکنم آهسته گفتم کجایت گلوله خورده است دست بسینه گذاشت و گفت

دلبر

از پشت سر که من گلوله زدند حالا که گلوله درون سینهٔ من است باوجود اینحالت
باز از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیشتر آمده خود را داخل شیراز کند تکیه بشانهٔ من
نموده اما طوری درد برا و غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد دامادو دخترم
پسرش آغاست جز اطفالکم جوابی نشنید که او باواز پدرش نزدیک آمده
شوهرم او را در آغوش گرفت من برخواسته بطرف دامادم دویدم بخیال
اینکه او تنها زخمی شده و قوه و حالت این را دارد که برخواسته نزدیک شوهرم
بیاید بپناه بخدا ازین شب من که خجالت میکشم بنویسم و زبانم یارای تقریر
و بیان اندارد کاش منهم آنشب مرده بودم و دیگر حوادث آنشب و
بعد از آن را نمیدیدم خلاصه همینکه نزدیک دامادم شدم دیدم او بزمین
افتاده و دخترم سر او را بدامن دارد و در مقابل مهتاب بچهرهٔ او نگاه میکند
معلوم شد دامادم سر تیر مرده است گلوله از عقب بر عصب پشت او
که عبارت از صلب معروف بنخاع است خورده و فی الفور مرده است
بیچاره دخترم وداع بازپسین با مردش نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او نشنیده
بود درین موارد برنده باید گریست دخترم را آواز دادم که پدرت زخمی
شده است برخیز تا رمقی دارد بر سر او برویم دیدم هیچ جوابی نداد گفتم سبحان الله
باز چونیکه درد بلی برا و مستولی شده بود گویا عارض او شده است همینکه پریشان حال
شوهرم بودم زیاده بدخترم التفاتی نکرده بطرف شوهرم شتافتم گفت پیش چه شد
دامادو دخترم چرا نمی آیند تا با آنها وداع آخرین کنم گفتم جلو رفته اند تو نبینیم
تا بآنها برسیم گفت کاش که میآمدند تا آنها را وداع کرده روی ایشان را میبوسیدم

گفتم آسوده باش خواهند آمد گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم
من لحظه بیش زندگی نمیکنم گفتم این چه وحشتی است که ترا گرفته گفت ای یار عزیز
من کار گذشته و بدنم رو بسردی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
بزانو بگذار خدا حافظ هنوز این کلام تمام نشده بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد
حالا چکنم گریه کنم ناله نمایم چون از خواب بجنبیم گریه و زاری چه سود میدهد بدبختی
و سوگواری این شخص که مرده افتاده است تنها بشری بود که او را دوست
داشتم چراکه همه کسم او بود شوهرم بود صاحبم بود پدر مهربانم بود دایه اطفالم
بود بالجمله سر شوهر مرده ام در دامن و دست طفل صغیر یتیمم که پهلوی نعش پدرش
بخواب رفته بود در دست با بنات النعش فلک هم داستان بودم
و در وادی هم و غم سرگردان که ناگاه چهره پر خون مهر از گریبان نیلگون سپهر
هویدا گردید نظری بطرف دخترم افکنده دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرده
مانند حیوان صامت بلکه هیکل جامد بهمان طور که نشسته بود نشسته سر شوهرش در
دامن بدون اینکه گریان شود واله و حیران بروی او نگران است مثل اینکه با مردش
در کنار او بخواب رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود و منهم تقلیدا او کرده
اشکهای چشم خود را پاک نموده لحظه چشم بچهره شوهرم دوختم بعد با خود گفتم چه
نشسته و منتظر که بیائیم مردان ما که حافظ ما بودند کشته شده یقین است
که سپاهیان پس از طلوع آفتاب باطراف پراکنده خواهند شد و بلا شک
ما را در اینجا دیده بی امان تلف خواهند ساخت طفل صغیرم چون خورد سال
و کوتاه قامت بود در میان لشکرها گردش میکرد بدون اینکه از خارج مرئی باشد.

هر دقیقه از من جدا شده نزد خواهر خود میرفت و او را نوازش کرده بسمت
من باز میآمد من اول چنین تصور کردم که ملتفت این قضیت عظمی و رزیّت
کبری نمیباشد و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقتول شده اند تا
اینکه از من پرسید که پدرم تا کی در خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد آنوقت
معلومم شد که مردن پدرش را نفهمیده است امّا من چه طور باو حالی کنم که
اینخواب خواب ابدیست که دیگر بیداری از پی آن نیست همین قدر باو
گفتم که تو چون طفلی و معصوم طلب آمرزش از خدا تعالی برای اقوام مرده ات
بکن و فرجی برای آسایش ما مسئلت نما بعد از آنکه طفلم زانو زده و دعای مرده
را خواند او را بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم تا معلوم سازد که گریه
میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و واله نشسته
بر ده شوهر خود بنگرد پس رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگرید من از
اینمعنی خوشوقت شده سر باسمان بلند کرده شکر نمودم چرا که در هنگام
غصه و اندوه اگر شخص مهموم و مغموم گریه نکند او را بیم هلاکت و جای
خوف و وحشت است و چنانکه اشکش جاری شده بنای ندبه و زاری
بگذارد علامت آنست که غصه کارگر او نشده و خطری از برای اندرون او
نیست خلاصه در آنوقت صداهای های و هوی عربی از طرف دیه که در تصرف
سپاهیان بود بگوش رسید و آواز شیپوری مسموع گردید و دود غریبی باسمان
بلند بود معلوم شد که سپاهیان یاغی منتظر این هستند که تا آخر خانه دیه را
طعمه آتش نموده آنوقت بیرون بروند طفلم آنا آمد و رفت پیش من و خواهرش

خسته شده نزدیک من نشسته سرش را به بازوی من تکیه داده با آواز حزین بمن
گفت که گرسنه هستم و تشنه چیزیکه از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای
الجوع والعطش بچه ام بود که مانند تیر دلدوز و آتش جانسوز بر من اثر میکرد
بعد از شنیدن این کلام در آنحالت سختی و بدبختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای
من دست داد و چنان طپش قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را
برهم گذاشتم آیا درین سرزمین از کجا یک قطره آب پیدا کنم چگونه یک میوه بدست
آورم رود خانه دور جنگل ناپدید از پی هرکدام بروم باید مسافتی را دور دراز
طی کنم چه طور راضی میشوم که جسد شوهرم را بی صاحب گذاشته بروم خیال تجلی
درآنحال برای من پیش آمد که نزد سپاهیان با کمال عجز و مسکنت و تضرع و استکانت
نه دست سوال دراز کنم ولقمهٔ نان و قطرهٔ آبی برای طفلم طلب نمایم اگر هم
کشته شوم زهی آسایش اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلم را خواهد نمود اگر روز
روشن بود و شب تاریک نبود محتمل بود که بسعی و تلاش قوت و غذائی بدست
آورم اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که نقاب از روی جمیع ذرات
عالم برانداخته و همه چیز را مایهٔ برومندی و حیات است و ما را سبب مردگی
و ممات چگونه ازین نیزار خارج شوم درین بحر تحیر و تفکر غوطه میزدم که دوباره طفلم
نالهٔ الجوع والعطش بلند کرد من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده
از جای برخاستم و مسافت زیادی را با مشقت بسیار سینه مال و با دست
و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم اما قبل از رفتن بالتوی شوهرم را بر روی
نعش او کشیده و بطفلم سپردم که صدا بلند نکن مبادا پدرت که خسته و خوابیده است

بیدار

پیدا شود وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بمن نگریسته گفت کجا میروی با اشاره
بجنازه پدر و شوهرش کرد یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی من باید
کلمه مطلب را باو حالی کردم جوابی بمن نداده دست دراز کرده یکی از نیشکرها
کنده بسمت من انداخت من هم مطلب او را فهمیده نیشکر را شکسته بطفلم
دادم همینکه قدری مکید عطش و جوعش تسکین یافت من از غفلت و نادانی خود
منفعل شده بهمانطور که آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهرم کردم اما
با خود تصور نمودم که مکیدن ساقه نیشکر موقتاً عطش طفلم را تسکین داده ولی
باز ساعتی دیگر که گرسنگی بر او مستولی شده بنای بیقراری بگذارد آیا چه باو بدهم هرگز
گمان نمیکنم که مادری در دنیا به بدبختی من بوده یا چون زنی همچو من از صدمه ایام
فرسوده شده چنین بیچارگی در عالم برای هیچکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ
شوربختی رخ ننهاده مبهوت و متحیرم که چه باید کرد و بکه رو آورد چاره کار چیست
و چاره ساز کیست بطرف یاغیان بروم هیچ امید فتوت و مروت از آنها
ندارم مگر نه در چند روزی ما مردان ما را کشته و زنان ما را پس از انواع بی احترامی
و زشتکاری آتش زده اند همین جا که بنشینیم تا هم و حرکت نکنیم یقین است که ما
شب ما را خواهند جست و تا کی باید اینجا نشسته در عزای عزیزان خود گریه
امید بازگشتی برای آنها نیست ندبه و نوحه کنیم من چنان بودم که از خیال جدائی
و فقدان مردان و مردگان خودمان بر خود میلرزیدم اما اکنون که این رزیه
عظمی رخ نموده دیگر چه چاره است درین بلاد گرم هند وحشتا اجساد اموات
طوری متعفن و متلاشی میشود که فرصت تامل و تفکر نمیدهد بایستی چاره و تکلیفی

چرا این نیست که خواهی نخواهی این مردکان عزیز را مثل سربازان کاپیتن بارتن که
دیروز در جنگل یافتیم در زیر آسمان و مقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب
بگذاریم و بگذریم و البته همان طیور و وحوش و شغالها که کسی که دیروز نعش
آنها را متعفن ساختیم پس از آنکه گوشت هموطنان ما را پرداختند امروز بسر وقت
کشتگان ما آمده تلافی خواهند کرد و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی ازین
اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت نه والله تن باین در نمیدهم اگر باید *
انگشتانم قطع شود یا دستم از ساعد جدا گردد تا گوری بدست خویش برای
شوهرم حفر نکرده و او را آنجا بخاک نسپارم ازین جا بجائی نشوم بدون
درنگ مشغول اینکار شده بقدر یکساعت زمین را با پنجه کندم تا از سر انگشتان
و بن ناخنهایم خون جاری شد زیاده از دو انگشت زمین را حفر نکرده بودم
درین بین کلاغها که استشمام رایحه میته کرده بودند دسته دسته از بالای سرم
پرواز نمودند من دوباره سر غیرت آمده مشغول کار شدم بزیر ناخنهای
دستم شن و ریگ زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که یکباره دستم از کار
باز ماند از شدت غم و اندوه و خستگی تن و روح کنار گور نا تمام خوابیده نظر
بآسمان انداختم و العیاذ بالله نزدیک بود کفر بگویم کلاغها و کرکسها برای
اینکه مراقبت سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر کرد و از شدائد
شکایت ننمود چنان بمن نزدیک شدند که بالهای آنها بصورت من
میخورد دیدم مرا باینحالت هم نمیگذارند دمی بیاسایم از جا جسته فریاد زدم
که چرا یاغیان نمی آیند مرا هم مقتول سازند تا از قید این زندگانی نشوم رهائی

باهم سبحان الله در بین این طفل و دستهای خود را بگردنم آویخت و فریاد الجوع
کشید اگرچه من باید در فکر دفن شوهرم باشم چرا که سالها ضجیعه او بوده‌ام
و حق زناشوئی بمن وارد آمده حق مادری خود را هم درباره این طفل صغیر که پاره
تن من است نمیتوانم فروگذاشت تا جانش از گرسنگی بدر آید بی اختیار از جای
برخواستم که هر طور هست خود را بجنگل رسانده میوه دست آورده برای او
بیاورم لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم همانطور سر نامردش در دامان و
سرشک از دیده روان است نزدیک شده قصد خود را باو فهماندم آهی کشیده
گفت آیا در چگونه ما در فکر زندگانی باشیم و حال آنکه این عزیزان بخاک افتاده
کجا روا است که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه وحوش و طیور سازیم
من برای هر نوع جواب دستهای خود را که مجروح شده بود باو نمودم دخترم
تصور کرد که مقصود من این است که من گور شوهرم را کنده‌ام تو در فکر چه
باش جواب داد حالا که گوری کنده شده هر دو را اینجا دفن کنیم باو جواب
دادم که بواسطه نداشتن اسبابی دستهای خود را مجروح ساختم اما زیاده از
دو انگشت نتوانستم زمین را حفر کرد دخترم بدون اینکه جوابی بمن بدهد سر
نامزد خود را زمین گذاشت دامن کمرا و خنجر که هنوز از محاربه دیشب خون آلود
بود بیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد و من از عقب او بطرف گور تا تمام روان
شدم زمین چون رخوه و قدری شن زار بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شد
و من قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیدم که مثل پنجه بیلی شد و
خنجر را بدست راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن زمین

شده با دست چپ خاک بیرون میکشیدم پسر کوچکم بتصور اینکه خاکبازی طفلانیست
و من مشغول این بازی هستم او هم بمن کمک میکرد اما ازین غافل که گور پدر و شوهر
خواهرش را میکنم برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت اینجا و شهر نشود باو گفتم این
حفره که من میکنم هر وقت باندازه شد که تو میان آن بایستی و سرت محاذی
زمین و هم حفره باشد آنوقت یک نان کلوچه بتو خواهم داد در حینی که من و
دخترم مشغول کندن گور بودیم از پشت سر ما اینجائیکه مادرم مرده افتاده
بود صدائی بگوش ما رسید من و دخترم هر دو بیک خیال یعنی دور از عقل و احتمال
بعقب نگاه کردیم چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید مادرم
زنده شده و میخواهد برخیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه وهم باطل
بود اما آنها که عزیزشان مرده باشد گاهی ازین توهمات برای ایشان دست میدهد
خلاصه بعد معلوم شد که یکی ازین لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیاد
بقصد خوردن جسد مادرم نزدیک ما شده و با چنگال خود کله او را از زمین
بلند کرده بود و همینکه ملتفت ما شده و ترسیده کله آن بیچاره را بزمین انداخته
فرار کرده بود و صدائیکه بگوش ما رسید از کله او بود دخترم فریاد زد که باید در
دفن امواتمان تعجیل و شتاب کنیم که تا این اجساد در روی تراب افتاده هستیم
طیور و وحوش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما اینها
طعمه خود سازند و داغی از نو بر دل ما گذارند ساعتها تمام طول کشید ما
بلا انفصال با حرارت آفتاب گرم مشغول کار کرده تا قبری بقدر کفایت
حفر نمودیم من و دخترم دیگر گریه نمیکردیم و وحشتی هم از هندیها نداشتیم تمام

خیالمان مصروف برین بود که باید اکنون از عزیزان جهان فرقت و دوری
ابدی اختیار کرده آنها را در حجاب خاک و خانه گور پنهان و مستور سازیم
و یکباره خاطر از این کار بپردازیم حالا چه باید کرد و کدام یک ازین دو جسد را
باید اول بخاک سپرد آیا من و دخترم باید بموافقت و دستیاری یکدیگر
هر یک از اجساد عزیزان خود مانند برداشته درین حفره بنهیم یا هر یک منفرداً
جسد عزیز خود را بکنار گور حمل نمائیم و کدام یک را در قعر گور بگذاریم بالجمله حسیات رقی
مرا بر آن داشت که باز چند دقیقه وقت بدخترم بدهم که رخسار شوهر مرده خود را
سیر ببیند لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم و سرش را
از زمین بلند کرده تکیه بشانه خود داده و جثه او را در بر گرفته کشان کشان
بکنار گور آوردم طفلم بخیال اینکه درین مورد میتواند کمکی بمن کرده دامن قبای
پدر خود را در دست گرفته میآمد با اینحالت نزدیک حفره آمده اینجا بخاطرم
رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه یادگاری
از او با خود بردارم بدون تردید دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت
و مملو از لیره انگلیسی بود از کمر او باز کرده بکمر خود بستم این مختصر سرمایه بود که از
مکنت و دولت وافر باقی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من
از مال پدر مخلف کرده بود و از امروز بعد من بیچاره باید کفیل امور و اعمال
و نگهبان و رقیب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم آرم پس این بدره زر
برای من یادگار شوهر خواهد بود که همیشه با خود داشته باشم بالجمله بدیده تأسف
و تحسر نگاه بازپسینی برخسار او کرده دیدم صورتش تغییر کرده بشره و رنگش پریده

وموهای سیاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرد شده
بود به صورتش چسبیده با نهایت حسرت و حرمان مدّت زمانی بصورت
خوب و جمال محبوب او نگریسته و زار زار گریستم یکدفعه بیتاب شده از جا
جستم و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از رنگ و بوی آن گل معصفر نهفته که دیگر
متعفّن میشد ذخیرهٔ بردارم لبم را بسته از موی سرش که بر روی منورش چسبیده
بود دسته آهسته چیده تا آنرا با لب کندم و در بغل خود پنهان کردم و با خود عهد و
پیمان نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبّت را اندرونی قلب خود بر ندارم و این
ودیعهٔ نفیس و یادگار یار عزیز را با جان برابر دارم تا با خویش بگور برم و در عوض
انگشتری طلای گران بهائی که هنگام مزاوجت بمن داده بود از انگشت خود
در آورده بانگشت او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر اختیار نکرده
بیوه خواهم ماند دختر خود را آواز کرده بمعاونت او جسد شوهرم را به قعر حفره
انداختم و جسد داماد مرا هم از آن موضع که افتاده بود نقل بکنار حفره کرده بر روی
جسد شوهر بالمواجهه خوابانیدیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب
آمرزش و راحت روح آنها قرائت نموده اسلحه که همراه داشتند جز یک خنجر
کوچکی که دخترم از نال شوهرش بر داشته بود باقی را با آنها بخاک سپردیم و طول
کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در اکمال این عمل زیاده سعی و مبالغت
مینمودیم چرا که با خود تصوّر میکردیم که اگر فرضاً یک پرده خاک بر روی آنها
بریزیم شاید خاطرشان از ما یعنی افسرده و روحشان آزرده گردد اگر چه این
خیالی بود منسوب بسفاهت و جنون امّا هر که شوهر عزیز یا پدر گرامیش مرده باشد

میدانند که ما حق نبوده ایم پسرم تا اینوقت درست ملتفت وضع نبود و بعد که
این آثار و اعمال مکروه حزن انگیز را مشاهده نمود کم کم افسرده دل و بدخیال
شده از من سؤال کرد که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم ما
لابد شدیم که از فوت آنها او را آگاه سازیم و بی پرده بگوئیم که پدرت و شوهر باجیت
از سر رفت و بیتا پدر دلیتی و بیچ بی پدری گرفتار گردید آنوقت صدا بگریه
و زاری بلند کرده با ما در نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد و از رقت او
مارا تهیج رقتی فوق العاده دست داد در حینی که همه باهم بسوگواری مشغول بودیم
یکدفعه صدای توپی بگوشمان رسید و پای آن نوبتی از اردوی سپاهیان مسموع گردید
بعد قطع صدا شده یک دو دقیقه که گذشت آواز شیپوری بلند شد و از پس آن
نوای طبل بگوشمان رسید که معلوم بود بر خلاف جهتی که ما بودیم سپاهی حرکت
میکرد و از دوری آنها فی الجمله مسرور شده شکر خدا بجای آوردیم که از شر مجادلت
آن وحشیان خونخوار ایمن گردیده ایم هنوز زبانمان از این شکر بسته نشده بود
که خروش طبل و شیپوری دیگر در آن طرفی که ما بودیم شنیده شد معلوم گردید که
سپاهیان یاغی دو دسته شده یکدسته از آن طرف که دیشب آمده بودند
مراودت میکردند و دسته دیگر از این سمتی که ما بودیم که رو بساحل رودخانه میرفتند
میآمدند و لابد راهشان از پهلوی همین مزرعه نیشکر بود که ما خود را در آن مستور
ساخته بودیم جز بیک چشم بهم زدن یا خارق عادتی ممکن نبود ما خود را از نظر یاغیان
مستور و پنهان داریم دخترم که از من چابکتر بود فوراً برادرش را در آغوش گرفته
خود را میان حفره نیمه انباشته انداخت من هم سر بر روی آنها در همان گود

خوابیدم که فی الحقیقه درین قبر دو نفر مرده و سه نفر حاضر الموت مدفون شده
و خفته بودند فوج سپاهیان یاغی سواره و پیاده با فیل و ارابه یک ربع
ساعت تمام بطور دفیله از ده ذرعی ما از کنار مزرعه نیشکر عبور میکردند و لله الحمد
یکنفر از این هندوها که همه مانند ببر خونخوار بودند ما را نیافتند بعد از ربع
ساعت که تمام آنها گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید از حفره
بیرون آمده کار نیمه تمام خود را بانجام رسانیدیم و روی قبر را محض اینکه اثر زندگی
آن محو شود و علف و گل صحرائی پاشیدیم حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفه بیچاره
و یکطفل صغیر را درین دشت لایتناهی هندوستان بی سایس و بی کس بیچاره و
فریادرس نگهبانی نه لقمه نانی نه برگی نه نوائی نه منزلی نه ماوائی یک مملکت
همه دشمن و بیرحم نه راه بجائی برند که لقمه نانی تکدی کنند نه سرپناهی یابند
که از حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیاسایند
و هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند چنان مرگی که فجاة برسد و
اجلی که بغتة شخص را دریافته آسوده نماید یا از آن مرگهائی که بعد از یک
ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با حضور عشیره و اقوام و عزت و آسودگی
تمام شخص بمیرد مرگی که ما منتظر بودیم اینچنان بود که اگر بدست یاغیان بیافتیم
بدواً اقسام شکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی بلکه زشتکاری در بی عصمتی
نسبت بما نموده بعد مقتولمان میساختند خلاصه با این حالت تزلزل و پریشانی
قبر شوهر و اولادم را وداع کرده متوکلاً علی الله براه افتادیم با زحمت زیادی از
حوالی همان دهی که دیشب آنجا بودیم عبور نمودیم و چون ملبس بلباس فقرای هند

بودیم و در دور راه میرفتیم کسی ملتفت ما نمی شد از نزدیک دیه که میگذشتیم
اجساد انگلیسها را دیدیم که یاغیان ریشه زنده بدرخت بسته و آتش
زده بودند از اینجا گذشته نزدیک شارع عام هندوستان رسیدیم ظهر
این جاده بزرگ همه جنگل و نیزار است در میان جنگل پنهان شده کنار چشمه مسکنی
گرفتیم و با میوه جات جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس
از اینجا بگذرد و ما را از این مهلکه برهاند من بطوری خسته بودم که بی اختیار در کنار
چشمه افتاده خوابیدم بر و شش ساعت تمام خوابیده وقتی که بیدار شدم دیدم
دخترم در بالای سرم سایبانی از نی و جگن ساخته و طفلم از این گل و لاله های جنگلی
و صحرائی دسته بسته بمن داد غذای آنشب را نیز با آن میوه های جنگلی گذرانیدیم
حالا بایستی آتش زیادی بیفروزیم تا منزلگاه طبیعی که داریم از شر سباع و وحوش علی الخصوص
ببر که درین جنگلها زیاد است ایمن گردد اما نمیدانستم آتش از کجا پیدا کنم هیزم زیاد
جمع کرده بجنگل رفتم ولی که سپاهیان یاغی دو شب قبل اقامت کرده بودند رفته
از میان خاکستر اوجاق آنها آتش پیدا نموده آوردیم و منقلی کردیم دختر و پسرم
در کنار آتش خوابیدند دخترم قرار داد که از نصف شب بالطرف او را بیدار
کنم که مشغول کشیک شود و من باز استراحتی کنم بعد از این شب اما ترحم کرد که
دیگر مثل آنشب کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر هندو قصد
قتل ما را کرده بودند و گویا ملهم علی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و دامادم
بیدار کرده از هلاکت نجات یافتیم آنشب را با کمال خانله بسر بردیم اما فکر و خیال
اینکه دو نفر مردان عزیز ما که حافظ و راعی ما بودند داعی هلاک شده را جابجا

کرد

کرده وامشب در مهد خاک خفته و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را
خسته و ما دو زن ضعیفه بیچاره با یک طفلی که تازه از گهواره جدا شده به حالت
بدبختی و بیکسی دور از وطن در میان مملکت و ملت دشمن آواره کوه و جنگل گرفتار بلایا
و محن هستیم و آیا در آتیه چه بر ما بگذرد و دو تن و جان ناتوان ما دیگر به چه حادثه
ناگوار دوچار آید و چگونه با پای پیاده و تن خسته در راه دور و طفل صغیر خواهیم توانست
خود را بکانپور یا اله آباد برسانیم خلاصه این تصورات و خیالات وحشت
انگیز مرا آسوده نگذاشت و تا نیمه شب که نوبت قراولی من بود پیوسته
در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام طرف راهسپار مقصد شویم
راه اله آباد اگر از سایر طرق دورتر بود اما از جهتی بهتر بود چه احتمال میرفت
که در آن راه به دستجات قشون انگلیس برخوریم و ازین مخمصه و مهلکه نجات یابیم
و اما هیچ نمیدانستم که شهر اله آباد در تصرف انگلیسهاست یا اینجا هم بدست
یاغیان افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم برین شدم که اول طلوع آفتاب
بسمت شرق حرکت کرده داخل مملکت اوده شویم اگر من بدبخت مغرور
بتدبیر خود نمیشدم و یکباره کار را بتقدیر کردگار حوالت نمودم و همان راه اله
آباد را می‌پیمودم که راه مستقیم ما بود و یقین درینوقت که در پارسیم امین و مددکار
و شریک غم و تیماری برای خود میداشتم و دختر و پسرم به هلاکت نمیرسیدند
انسان در شداید باید امورات خویش را حواله بتقدیر کند و با کمال عجز و مسکنت
راه نجات و صلاح و سداد خود را از خداوند ودود طلب نماید نه اینکه مغرور به
تدبیر خود شود و من که بتدبیر کوشیده و چشم از تقدیر پوشیدم این همه زیان دیدم

که من هیچ نفهمیدم این صوبه دار یکی از هندیهائی بود که فرمانفرمای هندوستان
بخیال اینکه در مدت تمادی که هند را متصرف شده است توانسته‌اند
طوری جذب قلوب مردم را کرده باشند که اهالی هند تعصب مذهبی را
از خود سلب کرده از دل و جان متابعت ورزیده‌اند اینها را ملبس بقبای قرمز
نظامی انگلیسی کرده و قداره دسته طلا بکمرشان بسته و کلاه یراق دوخته انگلیسی
بسرشان نهاده بود غافل از اینکه هندیها اگر ظاهر خود را انگلیسی کرده‌اند اما
باطناً همان هندی و محمدی که بوده هستند تقریباً این شخص سی سال داشت
من در این مدت که ساکن هندوستان بودم صورتی ازین پرکینه‌تر و جهیده‌تر از
این پرحیله‌تر در میان ملت هند ندیده بودم خنده میکرد اما خنده اش
شبیه بود ببازی گربه که موش شکار کرده و از کمال شعف قبل از آنکه او را بدرد
و بخورد تا مدتی با او ملاعبه میکند همین طور با تبسم نگاه میکرد و مستعد بلعیدن
ما بود من صورت مهیب و مخیل او را هرگز فراموش نمیکنم دست چپش بر کمر
و دست راستش با شلاق دسته طلائی که در دست داشت بازی میکرد و
خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود دخترم از نگاه تیز تیز آن بی شرم بلهوس
چهره‌اش گلگون شد بلکه حیا و عفتش متألم و محزون هم صاحب منصبان هندی که در
خدمت دولت انگلیس بودند با هم عهد و هم قسم شده بودند که هرکجا از نسوان
انگلیسی گیر بیاورند یکدیگر را اطلاع داده با نهایت بیحیائی پردهٔ عصمتشان بدرند
و بنیرنگش ببرند اما این شخص را شمایل دختر من خوش آمده بود و میخواست او را
برای شخص خود دارد که مبادا سایر رفقا و همقطارانش طمعی در او بکنند آهسته

در گوش

در گوش من بعضی سخنان گفت که من عار از تذکار و اظهارش دارم و حیا و عفتم مانع از
تقریر شروط آن عزیز آبرومند است خلاصه شد خوبی پسرم مجال نداد که این مرد
عزیز آبرومند مکالمه اش با من تمام شود این طفل عزیز غیور را از وضع حقارت و وحشت
ما در محضر این هندی زیاده خشمگین و متعجب بود چرا که بعادت سابقه بایستی هندیها
و هندوها در حضور ما ترسنده و سرافکنده و مؤدب باشند و این طفل عزیز را با طلب
تمیز خیلی این معنی ناخوش آمده بود که این صاحب منصب هندی با کار که همه وقت
مقام خدام ما داشته است اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود روی چون گل او را
نامی کشد و با فرومایگی بر سبیل عاطفت دست ملاطفت بر سر او میمالد این بود که با
نهایت تغیر بزبان انگلیسی گفت گم شو به محض اینکه این کلام از دهان طفلم خارج شد سایر
هندوها که در آن نزدیکی نشسته بودند و باستعمال تدخینات مشغول همه از جای
برجسته یکدفعه دور ما را احاطه نمودند هیچ مانجلی در صف دشمن هنگام ترکیدن
اینطور فتنه زا و وحشت انگیز نمیشد که یک کلمه عبارت انگلیسی هم از زبان طفل
صغیری درمیان این جمعیت مایهٔ اضطراب و شورش انقلاب گردید مثل این
بود که تمام عساکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشند چنانکه بعضی از آنها طپانچه
های خود را از کمر کشیده و برخی کاردهای خود را از نیام برآورده به سمت ما آمدند
آن صاحب منصب هندی بی آزرم هم شمشیر خود را برهنه کرده بسمت ما ایستاد
من اول چنین تصور کردم که شاید مقصودش از این حرکت محارست ما و مدافعت
اعداست تا این بود چون دید که انگلیسی بودن ما فاش شد و طعمه که او به تنهائی
میخواست بخورد مال میدان گردید یعنی دخترم را که میخواست خودش به تنهائی متصرف

شو اکنون پرده انده وی کار پیش برفتاده سایر رفقایش هم مطلع شدند و ناگزیر است که
این لقمه را با دیگران بخورد خشمناک شده در اذیت بیچارگان و هتک عصمت
دخترم با سایر رفقا همدست و شریک شد و یکدسته ارمی چون تان بی شرم
بلکه دیو سیرتان بی رحم باشند باز شکاری که کبک کوهساری ببیند بر دخترم حمله کردند
ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم و بین آنکه ساعتی او را از دور دیدم که از
دست این وحشیان فرار نمود و در به صحرا گذاشته و دو نفر از سربازهای هندی
هم او را تعاقب کرده میدویدند که باو رسیده کارش را بسازند ناگاه آن بیچاره
خود را بچاه دری که چند زن هند و در آنجا بودند انداخت از حسن اتفاق این
زنهائیکه درین چاه بودند از طایفه نجبای هند شمرده میشدند در میان آنها زنیکه با شخصیت
کامله و متشخصه بود دخترم خود را بپای او انداخته و او دستهای خود را بر سر دخترم
گذاشته یعنی او را در زیر حمایت خود قرار داد و آن دو نفر سربازهای هندی دیگر
جرأت دخول بچاه در را نموده مراجعت کردند منهم بعجله طفلک خود را در آغوش
گرفته وارد آن چاه در شدم تمام هندیها دور چاه در آنجا محاصره کردند و فریاد میزدند
و با آن زن متشخصه هند و خطاب میکردند که ای بیگم برای چه این زنهای سلیطه
جاسوسه را امان میدهی و در پناه خود رعایت میفرمائی از چاه در بیرون بفرست
تا آنها را بدار زنیم و زودتر بقبرستان برسانیم را چه که درین زاویه منزل
کرده بود یکی از متمولین و معتبرین هند بود که در سال مبالغی گزاف از دولت
انگلیس باسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد اسمش بو بو کمجی و
مسکنش اله آباد بود و او نیز به تقلید سایر راجها علم عصیان افراشته و مخالفت

انگلیسها کمربسته بطرف آگره میرفت که با سپاهیان باغی برضد طایفه انگلیس
متحد شود بیگم مذکوره محترمه ما در این باجره بود ما که لحظه بیرفتیم امیدوار بحمایت و
رعایت بیگم شویم زمانی نگذشت که رشته رجای ما را آن بیرزن که از جوانمردی
هیچ نصیبی نداشت بتیغ بیرحمی قطع کرد یعنی وقتی که دخترم دارد چادر او شده بود بیگم مشغول
خواندن اوراد بود و میخواست ادعیه و اذکار خود را قطع کرده حرفی بزند ولی بعد از فراغت
از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیسی هستیم با غایت تحقر و نهایت تفرعن ما را از خیمه
خود خارج کرد طوفان فتنه و آشوب که موقتاً فرونشسته بود دوباره برپا شد
این جمعیت سپاهی و رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند ما را
احاطه نمودند گاهی ما را از هم جدا میساختند و گاهی نزدیک یکدیگر میکشیدند گاهی
بطرفی میدواندند و گاهی بگوشه‌ئی می نشاندند خلاصه هیچ اسیر خواری در دست
هیچ دژخیم خونخوار حالت ما بیچارگان را نداشت اگر ما را یکدفعه بضرب
گلوله میکشتند یا بدار میکشیدند یا طعمه سباع و وحوش میساختند یا بپای فیل
می انداختند خیلی سهلتر و گواراتر از صدماتی بود که بما وارد می آوردند از بس
کشمکش کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان پاره پاره شد که یکباره
بدن ما برهنه و عریان گردید از حسن اتفاق در بین کیف پر از لیره که من از
کمر شوهر باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش گسیخت و مسکوکات
ریخت فی الفور مرار ما گرده بجمع آوری لیرها پرداختند من بسمت
دختر و پسرم دویدم و هر سه طور بهمدیگر را در آغوش گرفتیم که باغیان خونخوار
بعد از فراغت از جمع آوری لیرها که دوباره قصد ما را کردند با کعب نیزه

ونوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود همین طور که بهم چسپیده بودیم
ما را کشیده نزدیک خرمنی از آتش بردند آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما
افتاده دانستیم که این بیرحمان میخواهند که ما را با آتش بسوزانند یکباره رشته
امیدمان از زندگی قطع شد من چشمی باطراف انداخته هیچکس را نیافتم نگاهم
از اتفاق بآن صاحب منصب هندو افتاد آنوقت افسوس برده و دریغ خوردم
که چرا از اول راضی بتکالیف او نشدم هر قدر با دست باو اشاره کردم
و اعتذار جسته التماس نمودم اثری نبخشید زیرا که آن راجه در منظر بالاخانه که
مشرف بجلگه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را میکرد و این صاحب منصب
با نهایت ادب و دست بسینه در جلو او ایستاده بود و میدانم با ملاحظه
اینکه پرده از روی کار ما بر افتاده و انگلیسیت ما معلوم شده دیگر قدرت
استخلاص ما را نداشت یا بکین اینکه ما تمکین خواهشهای نفسانی او را نکرده
و دل بمعاشقه و مهر او نداده بودیم بیطرفی اختیار نموده اعتنائی بالحاح ما
نمیکرد بالجمله امید ما از هر طرف مقطوع مرگ متیقن برای اینکه طفلم زودتر بمیرد
و بعذاب احتراق بنار دچار نشود گلوی او را میفشردم که خفه اش سازم تا زود
تر خلاص شود دخترم سر خود را بسینه من چسپانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت
که طفلم خفه شود من چشم خود را بسته و انگشتان خود را در گلوی او فرو برده
مشغول خفه کردن بودم که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعنف میکشد
من بامید اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را رها نمودم
اما دود غلیظ طوری جلو چشم مرا گرفته بود که ملتفت نشدم که او را ربود

ناگاه دیدم دستی بشانهٔ من رسیده من و دخترم را کسی از خرمن آتش دور میکند
مثل مرده که در قبر زنده شود و از نیستی بهستی آید چنین عالمی را مشاهده کردم
ما را از نزدیک خرمن آتش گویا دست غیبی بود که بکناری کشیده در بالای
بلندی نشاند و خود مثل مجسمهٔ ربُّ النوع نجات درجلو ما ایستاده با آن اشرار
خونخوار بزبان هندوی چند کلمه تکلم کرد چنان مطاعیتی از او دیدم مثل خداوندی
که به بندهٔ خویش حکمرانی و فرمانروائی کند چه هر کلامی که از دهان او بیرون
میآمد آن جماعت برای اظهار طاعت سجده بدو کرده زمین خدمت میبوسیدند
چون نیک بدو نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جمنا نزدیک
شهر دهلی پدرم دو سه پولی باو صدقه داد و اکنون بجزای آن صدقهٔ قلیل این
حمایت جلیل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی از این مرد مشاهده شد این
گدای بیسر و پا و درویش بی برگ و نوا که سر تا پایش بگل و وسخ آلوده و تمام
اندامش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکستگی و بستگی هویدا بود موی سرش
ژولیده و در مدت عمر هرگز شانه ندیده ریش و سبلتش بهمان حالت طبیعی که روئیده
دیگر هیچ اصلاح نگردیده بمحض اینکه با دست بآن خونخواران اشارت
نمود فی الفور همه از ما دوری جسته در مسافت بعیدی دایره وار دور ما
حلقه زدند و بزبان هندی با عجز و لابه بدرویش میگفتند ای آقا ای مولی دور
شو و باین کفار فرنگ که قرنها و سالهاست نهایت ظلم را به ما
نموده اند رعایت مفرما متجاوز از صد سال است که ما مقهور و اسیر این قوم
ستمگر و صاغر و دستگیر این فرقهٔ کافر هستیم نه رعایت مذهب و دین ما را

مینمایند نه بر فاهیت و آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند وفا میکنند
باقسام مختلفه بضاعت ما را میربایند و بانواع احتیال مال ما را اخذ
مینمایند معابد ما را هیچ حرمت نمیگذارند و پاس احترام علمای ما را هیچ نمیدارند
بناموس ما دست انداز میکنند و کششهای خود را اکثر بایشت مینمایند که ما را
از دین و آئین دو سه هزار ساله خودمان خارج نموده بدین نصاری داخل
کنند عزیزان ما را ذلیل نمودند نفاق و مخالفت درمیانه خانوادهای سلاطین
و بزرگان و نواب و راجگان ما انداخته و همه را مقهور و پراکنده ساختند
و دستشان را از سلطنت موروث کوتاه نمودند غیرت ملی و ناموس وطنی ما را
بواسطهٔ آزادی در بهای مسکرات بباد دادند سرمایهٔ ما را با ایجاد بانک و
صرافخانه از دستمان ربودند ماها را وحشی و بی تربیت و غیر متمدن و خود را با وجود
این همه بیرحمی و عدم مروت ملت متمدن بلکه انسان کامل تصور نموده با ما همان
رفتار میکنند که بهائم و دواب بارکش باید کرد کردارشان با ما بیچارها همان
کرداریست که سزاوار اجنه و اذل مخلوقاتست دور شو بگذار تا در حضور
این راجهٔ بزرگوار و یا در روزنامجات او هر سه را در آتش بسوزانیم و داد دل
خویش را از آنها بستانیم درویش جوابی شفاهی بآنها نداده همین قدر باشاره
بر ایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و ظل رعایت منند و بهیچ
من الوجوه نباید صدمه بر آنها وارد آید من شنیده بودم که درویش را در هندوستان
قدرتی مخصوص است اما ندیده بودم که بدین درجه مطاع و متبع باشند اشرار
خونخوار یک دو دو دو از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم

بحال خویش گذاشتند و خرمن هیزمی که برای سوختن ما افروخته بودند رو به
خاموشی گذاشت و درویش هم در پایین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند سگ
پاسبان ما را پاسبانی میکرد دخترم از عریانی خود شرمنده و خجل و ملکه حیا و
عصمتش متألم و منفعل بود طفلم ناله و فریاد الجوع باسمان میرسانید من در اینحالت
سر بآسمان بلند کرده بشکرانه این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس
الهی بجا میآوردم   که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شده و من حیث لا
یحتسب اسباب نجات و وسیله حیات ما فراهم آمد سبحان الله
البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هندوستان هستند
و شاید بیشتر از پنجهزار نفر آنها در مدت توقف هندوستان من رعایتی
کرده و صدقه داده باشم چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از
شورش دهلی جلو ما بر خورد و طفلم باو رعایتی کرد اکنون در ازای آن دو پول
که کمترین صدقه ما بود جان ما سه نفر را خریداری نمود این نبود مگر فضل یزدا
و تقدیر آسمانی پس ما باید مسبب را شکر کرده نه سبب را خلاصه این درویش
اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از
شورش دهلی بود سه کلام از زبان او شنیده شد اولاً وقتی که وا ادم
باو متغیر شده بسر یاران همراه خود حکم کرد که او را آزرده و از میان طریقی
که خفته بود بضرب و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود گفت تأمل کنید
بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شد تا اکنون که شورش در کمال قوت است
راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تنظیم و تأمین انگلیسها است

و هندوها از هر تیره و طایفه در کمال آزادی آمد و شد میکنند دوم شوهر خطاب
کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود نه حالا که
هندوها و مسلمانها بر ما غلبه دارند و آنها را عقیده چنانست که دین ما باطل
و دین خودشان حق است سوم طفلم وقتیکه باو پول داد رو بمن کرده
گفت بیچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیهٔ تو خواهد شد دو کلام اولش
که بدون کم و زیاد بوقوع پیوست آیا اخبار سومش هم خدای نخواسته مقرون
بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود
و مرا با آتش فراق خود بسوزاند سبحان الله از محبت مادر از تصور این مرا لرزه باندام
می افتد باوجودیکه از یک قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فعلاً بالنسبه
شاد و مسرور باشم این کلام آخری درویش که بخاطرم گذشت از اندیشه
و تصور اینکه آسیبی بوجود نازنین طفلم برسد بی اختیار بنای گریه و ناله را
گذاشتم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه هیاهوئی بلند شده معلوم گردید که وقت
رحیل بسا فرین یعنی هندوهائیکه در اینجا منزل کرده بودند چون زمان اقامتشان در
اینجا سر آمده و آفتاب از نصف النهار گذشته و صورت گرمای روز شکسته
بود وقت را مقتضی حرکت دیده اخبار رحیل را شیپور کشیدند اول یکدسته سواره
سپاهی که نوکر انگلیس بودند اما اکنون رایت طغیان و عصیان برپا نموده اردو
حرکت کردند بعد راجه در تخت روانی نشسته براه افتاد و بلافاصله تخت روانهای
دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او در آنها بودند و از پس آنها فیلها و شترها
که حامل بنه و احمال بودند و بعد از آنها پیادگان رو براه گذاشتند عبور اینها

درویش برخاستہ بپا ایستاد متعلق بہ صفحہ ۱۶۸

لابد از پای تپه بود که ما بالای آن نشسته بودیم همینکه سوارها نزدیک شدند
درویش که تا آنوقت خوابیده بود برخواسته بپا ایستاد و با آواز بلند بزبان
هندی حرفی زد که فی الفور یکی از سوارها پیاده شده بسمت درویش رو بوسه
داد و چند پولی در جلو او روی زمین نهاد و بهمین ترتیب از راجه گرفته تا پیادگان
هر یک از پای تپه میگذشتند پول نقدی یا قرص نانی یا نان خورشی یا قطعه جامه
با کمال ادب و احترام در خدمت درویش گذاشته و میگذشتند چنانکه بعد از
رفتن آنها که درویش مرا آواز داد و نزد او رفتم و تمام آنها را بمن عطا کرد از قرار
چند روزه ما و مبلغی وجه نقد و لباسیکه توان بدان ستر عورت کرد برای ما
حاضر شده بود کاروانسرائی که درین محل بود که ما از ورود تا هنگام بدانجا گرفتار
اینهمه محنت و مهلکه شدیم چنانکه سابقاً اشاره شد از قبیل رباطات و کاروانسراهای
دیگر است که در شوارع هندوستان ارباب متمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام
بنا نموده اند و وضعش اینست محاط به چهار دیوار محکم از یکطرف آن دری
بخارج قرار داده و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان
از حر و برد و امطار ساخته بوده بنا کرده اند طویلها بر کنار از طاقهای نشیمن آدمی هم
وضع بسیار پستی دارد و همه مشابه اینها بسیار بزرگی است و بعضی سقف هم ندارد
دیگر نه فرشی دارد نه اسبابی نه مثل مهمانخانهای فرنگ خادمی یا مستحفظی یا لوازم
تعیش و استراحتی تا مسافر و کاروان در آنجا یا منزل کرده از زندگی و بوی
آبادی از آن پیدا باشد همینکه رفتند یکپاره باره و غیر مسکون می افتد درویش فقیر
که نظر بنیکی و احسانش با کسوت کثیف و بدن متعفن هیچ موجب کراهت

خواطر و نفرت طبع ما نبود بلکه روایح کریهه او مشام ما را بوی مشک و عبیر میداد
و قبایح رویش بچشم ما نشان از محاسن کثیره او دلیل شده بدرون کاروانسرا
برد و در یکی از اضلاع که خلوت محقری ساخته بودند و چشمه آبی از میان حوض خلوت
جریان داشت و زیاده از یک طاق نداشت منزل داد این خلوت کوچک
وضعی واقع شده بود که برای وصول بدانجا بایستی از چند ایوان و دالان
عبور کرده و دری مسدود طرف دالان داشت که همینکه در بسته میشد ورود
بدانجا غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در آن مکان نمیرفت بعد از
هدایت ما بدان خلوت خود درویش بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت
نموده کاه و علف خشکی که در طویله های کاروانسرا بجا مانده بود در شولای خود
کرده آورده و زیر پای ما ریخت که هم فرش و هم بستر ما باشد بعد ازین محبت آخری
بزبان بنگالی با من گفت برای پانزده روز عجالةً آذوقه دارید ازین مکان
بیرون نروید همین جا توقف نمایید خداوند بزرگ است شاید در ظرف
این مدت فرجی برای شما برسد و دشمنانتان دوست گردند یا دوستان
شما از اینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند پس از این سخن خود با ما وداع کرده ناپدید
شد ما شب اول را بعد از این همه رنج و عذاب با استراحت و فراغت خاطر خواب
کرده رفع خستگی و کسالت جسمانی از خویش نمودیم اما هر لحظه که مرگ شوهران
عزیزمان بخاطر می افتاد باز همچنان آزرده دل و افسرده خاطر گردیده آه سرد
از دل می کشیدیم و پیوسته روحمان قرین غم بوده و قلبمان اسیر ماتم دیگر روز
که هر دو از خواب برخاستیم من برخاسته اطراف محبس تنگ خودمان را

گردش میکردم ناگاه چشمم بدری چوبین افتاد در نهایت استحکام که یکی از اضلاع
این خلوت نصب بود گفتم آیا این در بکجا مفتوح میشود و چرا بسته است از آنجا
که انسان بالطبع از آنچه ممنوع است بدان حریص با هوسی فطریش پیوسته ورا در کار
تحریص من فوراً خواستم این در را باز کرده کشف مجهولی نمایم اول خیال داشتم
که بآسانی میتوان باز کرد قفلش را گرفته شکستیم اما چندانکه قوت زده و کوشش
کردیم و باز نشد چون قضیه (مَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ) (وَمَن طَلَبَ شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ) شنیده
بودم با دخترم مصمم شدیم که بهر وسیلت و بهر حیلت است در را باز کنیم که شاید
وقتی راه فراری از اینطرف لازم داشته باشیم دوازده روز تمام باین در مشغول
شده تا صبح روز سیزدهم در را از پاشنه در آوردیم البته کار ما فقط مقراضی
بود که در جیب قبای یکی از بندها یافت شد یعنی در همان قبا و ملابسیکه
نیاز درویش کرده بودند و درویش بما عطا نموده بود بعد از یافتنش چنین تصور
کردیم که باب گشایش در آه استیاری است که دست غیبی گشوده و مفتح الابواب باز
نموده تا ما را از مضیق رنج و سختی رهانده بسر منزل راحت و نیکبختی رساند تا آنکه چنین پیدا
بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا بوده و این
خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از بستن قوافل او هم در را بسته
از پی کار خود رفته است خلاصه دخترم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکافت
و راهی بخارج باز کرد من باو گفتم دیوار این درگاه و راهی دیوار محیط کاروانسرا است
که محکم باشد اینجا بنظر تیغه یا صندوقه میآید و از اتفاق همین طور بود باسانی
منفذی باز کردم و نظری بصحرا انداخته دیدم عجب دشت باطراوت

وصحرای باخضارت دمنظر باصفائیست و دره عمیق طولانی که تهای آن نا پدید بود
نیز دیده شده که جاده از دهن آن دره بود بایطور که اگر مسافرین بجوی نشسته
بکاروانسرا آمده منزل کنند لابد بودند که از دهنه این دره عمیق که در مد نظر
بالا آمده وارد سطحه که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند درین فصل تابستان
که باران عدیم الوجود است در هندوستان مسافرین وابنای سبیل غالبا روزها
یا شب که بکاروانسرا میرسند روزها در سایه جدار خارج از کاروانسرا و شبها را
زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر قدر اینجا بمانیم هم تشویشی از مسافرین
نخواهیم داشت چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند دخترم گفت
خوب است ازین دیوار مخرجی تعبیه کنیم بقدری که بتوانیم گاهی بیرون رفته خودی
بجنگل برسانیم و از میوه های جنگلی یا ریشه نباتات ماکول ذخیره برای معاش خود
تحصیل نمائیم من گفتم مبادا چنین کاری نمائی اگر سوراخی باز شود مار مشهور به مایلا
که زهرش مهلک فوری است و در اینجا بسیار یافت میشود شاید داخل
حصار شده ما را بگزد بهتر این است بهمین منفذ کوچک قناعت کرده راه را
بپائیم خلاصه چند روز متوالیا کار ما همین بود که ازین منفذ کوچک راه را نگاه
میکردیم و انتظار ورود فوجی از انگلیسها داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را
نجات دهند یکدو هفته حال ما بدین منوال گذشت روز هفدهم که باز از هنگام
طلوع آفتاب من برخواسته مشغول دیده بانی بودم دخترم نیز برخواسته در پهلوی
آن منظر منظری دیگر باز کرد که با من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از
یاران عزیز یا مددکاران انگلیس همچشمی نماید اما تا قریب چهار ساعت انتظار

بیهوده کشیدیم و چشم و جسم خود را این همه وقت بجهت رنج و شکنج انداختیم
چه اگر از وضع مسافرت هندوان یا فرنگیانی که با آنها مجبور بمعاشرت و مسافرت
هستند گاهی سیاحت نشسته ایم هر آینه باید در اول وهله ملتفت این مطلب شده باشیم
درین مملکت عیون و انهار و مشارب و مناهل طوری واقع و رباطات و
خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعبیه گردیده است که مسافرین
از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت طی راه یقیناً با قامتگاهی
میرسند مثلاً بامداد که براه افتند چهار ساعت از روز بر آمده بمنزل و
منهلی واصل میشوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ
و آسوده باشند همینکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند باز حرکت کرده برباط
و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند یا بعزیمت مرحله
ثالث میشتابند دخترم که جوان و باصره اش از من قوی تر بود نخست در قعر
دره خط سیاه ضعیفی بنظرش آمد پس از لحظه آن خط سیاه قدری قویتر و محسوس
تر گردیده معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی است که بطرف ما می آید
اما نمیدانیم که ورود این کاروان مایه فرح و خوشوقتی و نشانه فتح و نیکبختی
ماست یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده انگلیس است که ما را در کنف حفظ و حمایت
خود گرفته بامنی خواهند رسانید یا بر خلاف کاروان اجل است و هلاکت
ما را مستعجل یعنی دسته از سپاهیان یاغی و وحشیان هندی هستند که بمجرد وصول
و قدوم ما را مقتول و معدوم خواهند ساخت هم شاید که هیچیک از این
دو نبوده قافله باشد مرکب از ارابه ها و اشتران باربر و فیلان کوه پیکر

وچهر

و چند نفر مکاری و مسافر که حمل مال التجاره و ارزاق مینمایند و نیز محتمل است که هیچیک از اینها
نباشد بلکه گروهی مثل ما بیچاره باشند که از قتل و غارت فتنه انگیزان طرف شمال
شهر نجات یافته بدین سمت گریزانند اما خط سیاه ما را زیاده تر دچار تردید
و اشتباه انداخته بود که اگر اینها هندو بودند جامه‌های سفیدشان خط
سیاه بنظر نمی‌آمد و چنانچه از سپاهیان طاغی خونریز یا افواج منهزم انگلیسها
باید لباسشان قرمز باشد و هر چند نزدیکتر میشدند سیاهی ملبوسشان محسوس‌تر
و ما متحیرتر که آیا اینها چه کسانند و از کجا می‌آیند هر چه حدس میزدیم بی‌صواب
میبردیم و دفع اضطراب نمیکردیم تا چندان نزدیک شدند که دخترم اینها را در
یافته فریاد زد که این کاروان سیاحت پنجاه شصت نفر زن سیاه [illegible]
که لباسهای سیاه بلندی در بر و در خط مسیر بقطار بعضی پیاده و برخی سوار راه می‌پیمایند
و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می‌آیند چون
این جماعت بمسافت یک پرتاب تیر نزدیک بمسکن ما شدند خاطر ما را از
دیدار آنها اهتزاز و انبساطی دست داد بمضمون (اَلغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ)
بی اختیار فریاد شادیانه بلند کردم چرا که آنها را شناختم که همه از زنهای
تارک دنیا یعنی زاهدات و راهبات کاتولیکی مذهب و ملی هستند پس یقین
کردم که ما را فرجی قریب است و عیشی نصیب و آنها را با کمال استعجال
استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان کشانیم اما هیهات
که این خوشحالی یا لحظه بیش نبود و افسوس که باز قلم قضا بر خلاف رضای ما رفته چه
دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان از ضمانت نقد حیات

بلکه از ضلالت راه نجات ما عاجز ند با خود گفتیم (ضَعُفَ الطّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ)
این اجتماعات روحانی و راهبات نصرانی را که ما چون حوریان بهشتی یا فرشتگان
آسمانی برای خود مایهٔ نجات و وقایهٔ حیات می پنداشتیم در نکبت و بدبختی
با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما درمانده تر بودند و آن سربازانی که با ایشان
همراه بودند معلوم شد که نه برای حراست و حمایت آنها بلکه محض استجارت
و استعانت از آنهاست اسلحهٔ آنها تماما شکسته تنهای ایشان مجروح و خسته
لباس نظامیشان پاره پاره عمامه های سفید که بر عادت سپاه هندی
بجای کلاه بسر می بستند از خون سرشان گلگون و سرها از ضرب تیغ
سپاهیان یاغی شکافته بدین حالت حزن انگیز روی از جنگ و ستیز
بر تافته بودند خلاصه این کاروان مشئوم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا
شده وقتی ما را دیدند که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن آنها آویختیم
و بزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که ما یک جمع کثیری از
فرنگیانیم که باین مکان پناه جسته و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان
حاصل خواهد شد اما همینکه سرگذشت نوایب و شرح مصائب خود را
برای ایشان بازگفتیم و فهمیدند که از ما درین مسکن جز یک طفل و دو زن کسی
نیست بدیهی است تا چه پایه محزون و مأیوس شدند این زنان نازک
و ما هم معلوم شد که مثل ما در هنگامهٔ شورش از دهلی بیرون آمده و مقصدشان
اگره بوده است باین خیال که آنجا رفته با سایر نسوان رابعهٔ آن شهر مجتمع
و از راه راست بطرف الٰه آباد روانه شوند اما درین راه باردوی سپاهیان

یاغی برخورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار عنان عزیمت بسمت چپ
جاده که راه کانپور است معطوف ساخته بودند از هر منزلی که میکذشتند
چه در راه و بیراه و چه در توقفگاه از رهگذاران نظامی و قلمی انگلیس هرچه یافته با خود
حرکت داده بودند و بعضی از زنهای دیگر انگلیس نیز از فتحگاه مراد آباد و فرخ
آباد جانی بسلامت بدر برده هرکجا با یاغیها برخورده چون عقد پروین بهم پیوسته
بودند اما عجب کاروانی یکدسته زنان پیر و جوان همه شکسته دل و کسسته
مو که رخسار زعفرانیشان سوای اشک کلکون دیده غازه ندیده و چشم
خونبارشان جز از خاک سیاه را سرمه نکشیده پاهایشان از کثرت آبله
از رفتار مانده و زبانشان را از وحشت غایله یارای گفتار نمانده این زنان
بیچاره که از زنهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره ثیابات پاره و انگاه
برخی عجایز برخی عرائس بعضی با ولد بعضی بی ولد امیدواری که داشتند فقط
در این بود که عساکر نصرت مآثر ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان
که صیت صولت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ دیّاری نیست
که بتواند برآنها غلبه نماید عنقریب با یاغیها برخورده از این مهلکه نجاتشان خواهند داد
اما عجب خیالی باطل و اندیشه محال مشتی غربا و سپاهی معدود که در میان
خلقی عنود از جنود بهبود راه مفر ندارند چگونه امید ظفر خواهند داشت و صلابت
و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلستان کجا جلو بلوای عام
و شورش تمام خلق یک مملکتی مثل هندوستان را خواهد گرفت نظم
پشه چو پر شد بزند پیل را — با همه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را چو فتد اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهوت رانی
و متابعت هواهای نفسانی خود را بانواع لباسها جلوه میدهند بعضی از ظالمان
غدار و مردم نابکار اند که ظلمشان آشکار است و کارشان قتل و غارت و تاخت
و تاراج دیار و امصار مانند وحشیان مغول و تاتار اما برخی دیگر اند که لباس
تلبیس میپوشند و براه تدلیس میروند (بعروة الوثقی تمدن تمسک
میجویند و خود را با هزار فتنه و شر مربی نوع بشر میگویند و با این تیغ آخته بر ملل
اجنبیه تاخته و اقوام بیچاره را که آشنا بدسایس و حیل اینها نیستند گرفتار کمند ظلم
خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند) پس باید از این فرقهٔ ظالمان که گرگی
در لباس میشند و دشمنی بصورت خیراندیش بیشتر حذر کرد که سخت بسالوسی
با مردم مانوس و غاشیت اجنبی بدتر از ابلیس میشوند و حالت و عادت انگلیسها
در هند قبل از این شورش همین رتبه و روش بود و هندیهای تنبل که انگلیسان اینها
جاهل ترین ملل بلکه اولئك كالانعام بل هم اضل تصور میکردند چون عرصه بر
خود تنگ دیدند درسی بملل متمدنه فرنگ دادند که هرگز فراموش نخواهند کرد و بر
ستمدیدگان چاره معلوم کردند که هر وقت کار بر اینها تنگ شود و حالشان باستیصال
کشد میتوانند اجماعی کرده خود را از قید رقیت و ربقهٔ عبودیت ملل اجنبیه
برهانند مع القصه هندو با عیسویانی که ذاهب مذهب کاتولیکی هستند
عداوتی ندارند چرا که کشیشان و رهبانان کاتولیکی و زنان تارک دنیای اینها
مرضای هندوان را لله پرستاری میکردند و اطفال اینها

تربیت و تعلیم نموده بودند بدین جهة بود که این زنهای را بهیچ جمعی از انگلیسان را اناثاً
و ذکوراً در کنف حمایت و سایهٔ رعایت خود گرفته بأمنی میرفتند و قصد ایشان
این بود که امشب را در این کاروانسرا بسر برده علی الطلوع کوچ کنند اما بر خلاف رسم و عادت که در
این فصل با ایشان نباید در حجرات منزل نموده بلکه در سایهٔ جدا و زیر آسمان باید بخوابند کرد این کاروان را
بجهت تا در درون حجرات منزل نموده ابواب آن را بروی خود استوار کردند چنانکه تا مقارن
ظهر از ایشان اثری مقتضی در خارج کاروانسرا یافت نمیشد مردها در اطاقی جوا باشیده و زنان و
کودکان را با اسباب ترک دنیا گفته در اطاقی خفته و سرباز با تجرد حین در اطاقی دیگر جای گرفتند
این کاروانسرا و قصابه بر صحافه شبیه تر بود تا بسرای فی اول چون وقت نماز پیشین
کشیش خوش بول بود) امامت کرده و بدون استثنا (پروتستانت و کاتولیکی) با و اقتدا
نمودند بلی چون هنگام شدت بود و گاه بیچارگی و محنت خدای یگانه را از نظر داره
مخلصانه روی نیاز بدو کردند اختلاف طریقت و فروع شریعت را یکسو نهادند
روز آسایش حال و فراغت بال بود که هر کس در راه پرستش با اندیشه و خیالی باشد
کلمهٔ جامعهٔ دین را تفریق کنند یا به معبود واحد شک تثلیث نهد آنگاه عقیدت
خویشتن را بحق و طریقت دیگران را باطل مطلق شمرد باری که از ظهر گذشت جماعتی از
سوزنانها که از محلی بمحلی کوچ میکردند بحوالی کاروانسرا رسیده و در جلوخان بیرون اندر
اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملتفت شوند که در داخل کاروانسرا کسی
راه خود را گرفته رفتند اگر چه از ایشان شخصهم منشأ ضرر و مایهٔ خطر برای ما نبودند چه اکثر
عدد آنها کمتر از ما بودند و از سلاح حرب و آلت طعن و ضرب نیز چیزی با خود نداشتند
ولی ممکن بود که سپاهیان یاغی را از حال و محل ما آگاهی داده محفل شرکت در نهب

و عمارت آنها را بسر وقت ما بیاورند پس ما پا را حسن اتفاق شمرد که زود تر رفتند
و ما را خوش بختانه ازین تزلزل و دغدغه خاطر رهانیدند چون آفتاب رو بزوال
گذاشت آب بقدر لزوم از چشمه بیرون کاروانسرا بواسطه شترها آورده ذخیره
کرده و علف خشک هم هر چند انکه میسر بود برای دو اسب چیده و مهیا نموده بخود
وعده میدادیم که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد در
اینحال سربازی که مستحفظ باب بود و یکتای در را بسته و تای دیگر را میخواست
به بندد که خود را بعقب کشیده فریاد زد که یکدسته سوار از دور پدیدار شدند
آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بیگانه یا اهل وطن خدا
داناست همینقدر معلوم بود که سواران ملبس بلباس سرخ هستند اما چون سپاهیان
هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند تا نزدیک نمی شدند از کجا میتوانستیم
هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز داد در میان این جمعیت ما دو نفر نظامی انگلیسی بودند
که زخمی نداشتند یکی رئیس یوزبکان چپان بود و دیگری پنجاه باشی سواره این دو را
پشت در بقراولی گذاشته و پوزه اسبها و گاوها را محکم بستیم که اگر این
سواران از سپاهیان یاغی باشند نه از یاران ما و البته عادةً هم داخل کاروانسرا
نشده در بیرون منزل خواهند نمود مبادا شیهه اسب یا صدای گاو آنها را
ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا نماید از آنجا که شخص مادام که در
بحر نعمت و سعادت مستغرق است پیوسته در خواب غفلت و غرور است
و چون گرفتار نقمت و دچار نکبت شد همواره چشم و گوش دلش باز است
و با خوف و احتیاط انباز من در میان سایرین چون مرید ابتلا و بدبختی

اختصاص داشتم وخطرات جانی وسوانح ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم دلم
قرار وآرام نگرفته با آن دو نفر که پاسبانان در بودند، قراولی و دیده بانی
شرکت نمودم پسرم دیلی با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا بازی
میکردند و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت حوادث زمان بود
دو دقیقه نگذشت که آن بیچاره باشی فریادی زده خود را از محاذی در عقب
انداخت پرسیدم چه روی داد، با نفس از وحشت بند آمده بود ورنگ
رخسارش پریده رعشه بر اندامش افتاده او را مانند یک نی باریک یا
نهال بیدی دیدم که از باد شدیدی لرزان شود با کمال وحشت و اضطراب
بدون اینکه با من جوابی دهد نزد رفقا دویده فریاد زد که این همان فوج هندی
که من در آن فوج صاحب منصب بودم از این خبر وحشت اثر دلها طپیده و رنگها پریده
هر کرا دیدم در کار وداع جان بود و انقطاع از جهان باز در آن میان مرا امید
بود که این دسته سوار بعد از آنکه مراکب خود را آب داده و ساعتی از
زحمت راه بیاسودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما چنین نبود رحل
اقامت افکنده میخها بر زمین کوفتند و دواب را زین و لجام گرفته
جل و افسار کردند و آتش افروخته بطبخ غذا پرداختند معلوم شد که شب را
ماندنی هستند شبهای هندوستان در زمستان و تابستان بواسطه
قرب بخط استوا دوازده ساعت تمام است آیا درین دوازده ساعت
شب که این جماعت اشرار بیرون کاروانسرا منزل دارند چنین خواهد
بود که یکی از آنها از روی هوس قدمی بدرون کاروانسرا نگذارد و

و ما را نه ببینند یا در ظرف این مدت از پا و چهارپایان ما که در کاروانسرا بستیم صدا
بیرون نرود و در گوش آنها نرسد نعوذ بالله باری ساعتی گذشت و از
طرفین صدائی بلند نشد من قدری امیدوار شده به صحن کاروانسرا آمده
اطفالم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را یافتم که با نسوان دیگر
صحبت می‌نمود آسوده خاطر داخل اطاق محبس شدم بلی کشیش را دیدم که
اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خرجین چرمی در آورده تدارک نماز
(میس) یعنی نماز جماعت می‌بیند ولیکن طریقه نماز برای من طریقتی تازه بود
چرا که من مذهب پروتستانی داشتم و این کشیش آئین کاتولیکی لازم ادای
فریضت بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه بود
بیگانگی را از خود دور کرده هم رنگ جماعت شدم و به طریقه کاتولیکی نو آمده
زن و کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضه پرداختیم در بین نماز بودیم که
یکی از اسبهای سپاهیان یاغی از خارج کاروانسرا آغاز شیهه کشیدن
نمود اسبی دیگر نیز شیهه کشید یکمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت
دواب است بنای شیهه کشیدن گذاشتند داخل کاروانسرا اسبهای
ما نیز با وجود اینکه پوزه آنها بسته بود هم جنسان خود جواب داده سواران
اشقیا یکمرتبه حرکت کرده در کاروانسرا را شکسته دو دختر از زنهای
تارک دنیا جلو آنها رفتند بیست نفر از آنها با شمشیرهای کشیده دخترها را
دور کرده وارد اطاق محبس ما شدند در حالی که کشیش مشغول نماز و طاعت خدای
بی نیاز بود و همینکه باطاق در آمدند طپانچه‌ها را از کمر کشیده یکمرتبه بسمت

کشیش

کشیش خالی کردند دود باروط فضای حجره را تاریک نموده بعد از لحظه که روشن
شد از عجایب آنچه دیدم (یکی) که هدف آنهمه گلوله شده بود و همانطور برپا
ایستاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است سپاهیان یاغی
با شمشیرهای کشیده نزدیک او دویده گریبانش را گرفته خواستند سرش
را از تن جدا کنند زنان را همه بپای وحشیان افتاده از آنها ملتمس شدند
که از سر خون کشیش پیر بی تقصیر در گذرند یکی از آنها که جسورتر بود زبان آورد و
با کشیش گفت که معبود شما را بمن نشان بده کشیش صلیبی از گردن خود بیرون
آورده باو نمود و گفت ما امثال این پیغمبر را عار از کشته شدن و فرار از جان
باختن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذهب ماست و همچنین
که او گفته بود چرا که غالب روسای ادیان و ملل اگر جنبهٔ مظلومیت نداشتند
و مردانه جان خود بر سر کار دینهائی که داشتند هرآینه در ترویج شریعت
و اعلای کلمهٔ دین قولشان تأثیر نمی‌افتاد (از آن پس سپاهیان یاغی گفتند
که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه هرچه مال دارید بهم فدیه تسلیم ما کنید
همه فریاد زدند که ما را مکنت و مال کجا بود اگر مکنت داشتیم چرا بدین نکبت می
افتادیم سپاهیان گفتند نه چنین است باید یکان یکان از جلو ما بگذرید تا جامه
و لباس شما را جستجو کنیم زنان ناگزیر یکایک گذشته طاغیان دست
بجیب و بغل آنها برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن رسید لرزان لرزان پیش
رفتم با اینکه بلباس اهل بلد ملبس بودم مرا شناخته با وطاق عمتم راندند یکی
از زنان راهبه گفت این ضعیفه بیچاره را رها کنید نمیدانم چه شد که با آن

سپاہی نگاہ بہ صلیب کردہ عقب رفت
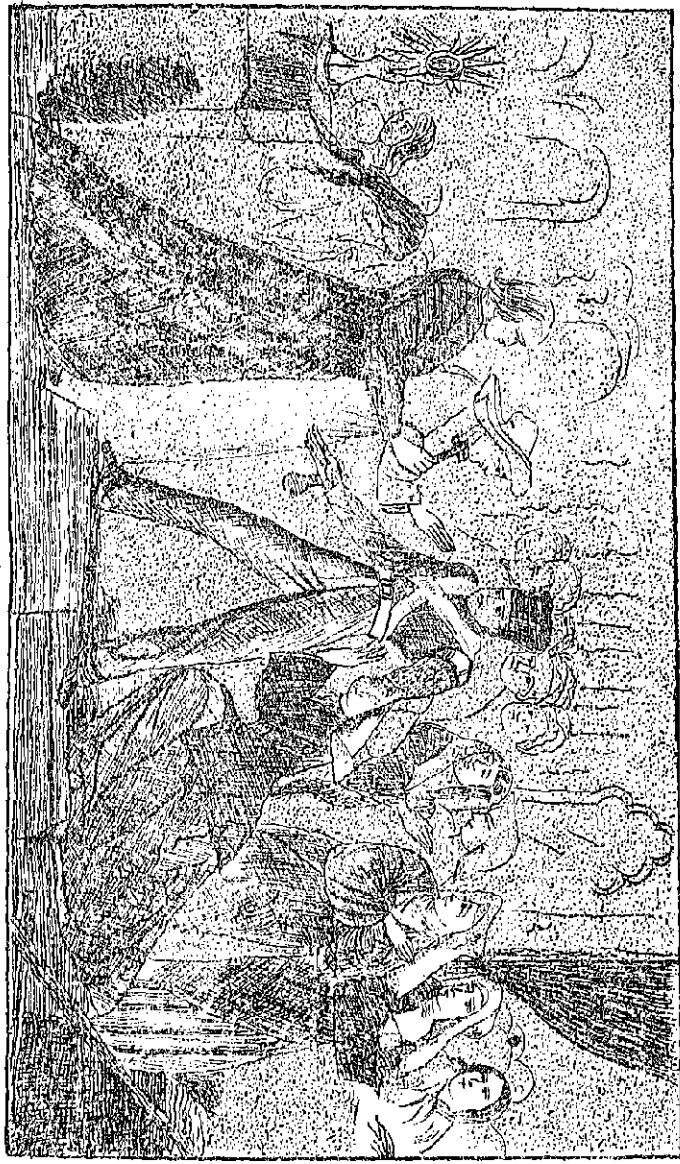
شقاوت و شناعت عمل دست از من باز داشته رهایم نمودند و این نبود جز
مشیت یزدانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کنف حمایت آن زنان امان
یافتم خیالم مشوش و پریشان دخترم و پسرم شد که آیا چه بر سر شان بیاید و
اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناک بودم که مبادا آن بدبختان از
غیبت من مضطرب و بیتاب شده بجستجوی من از مامن خود بیرون بیایند و اگر
چنین کنند لامحاله طعمه تیغ بیدریغ وحشیان خونخوار خواهند شد چنانکه این مجروحین
بیچاره مثل گوسفند اینکه بقصابخانه میبرند یقین است که بزودی هلاک خواهند شد
آنا چکنم که دسترس بآنها ندارم باخود میگویم خدایا چرا من یک پشه مقدار
نیستم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز کنم و آنها را از حادثه آگاه سازم یا مور
ضعیفی نیستم که از زیر پای این وحشیان عبور نموده نزدیک اطفالم روم
و قلبشان را آرام کرده بگویم از مسکن خود شان که امن ترین مساکن است
هیچ بیرون نیایند و فریاد و فغان نکنند و آهسته دست بدعا برداشته
نجات خود را از خدا مسئلت کنند که چون بیگناه و یتیمند و دل شکسته
و بیچم شاید قضا را بدعا از خود رفع نمایند و چندان انتظار برند تا این سباع
آدمی خوار و آن میان دیو کردار از خون دیگران سیراب شوند و آتش
غضب خود را فرو نشانده بازگشت کنند باری خیالات و تصورات کم
همه مانند خیالات مجانین بود چه بگویم که بر من چه گذشت نیم ساعت تمام
قصابی آن دژخیمان خونخوار طول کشید تمام مجروحین و نسوان و اطفال را بعضی
سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز ریز ریز کرده بروی زمین

ریختند در این بین تاریکی شب جهان را فرو گرفت قاتلین مشعلها افروخته
به برهنه کردن اجساد مقتولین و ربودن جامه‌های آنها پرداختند و من هنوز
برای اطفالم بغایت مشوش و پریشانم و هیچ نمیدانم که آنها هم مثل سایرین در خون
خود غلطیده یا هنوز بدام اجل نیفتاده اند سپاهیان یاغی بعد از فراغت از
اراقت دماء و غارت مخلفات و بپایان بردن قساوت و بیرحمی
در جلوخان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی آن بتقسیم غنایم میکردند من با زنان
تارک دنیا و کشیش که با کمال پریشانی در گوشه ظلمانی نشسته تماشای حال و
اعمال آنها را مینمودیم دست و لباس و صورت و دستار اکثر آنها را
آلوده بخون مقتولین بیچاره میدیدیم اما مستر بیک آنها در گوشه نشسته ساکت
بود و مطلقاً داخل کاروانسرا نشده و شریک در جنایت آنها نگردیده بود
ولی ممانعت آنها را هم نمی نمود دیگر وقتیکه سپاهیان خواستند که بزنان هم
صدمه رسانند کشیش ما نیز بیزار از آنها آنوقت جدا در صدد ممانعت آنها
برآمده از این فعل زشت بازشان داشت من بواسطه سرمای شب
و هول و تعب تنم در لرزش و قلبم در طپش و دلم از دوری و بیخبری از حال اطفال
بیتاب و قرین اضطراب منتظر وقت و موقع بودم که آن وحشیان بخواب
روند تا آنوقت بدرون کاروانسرا داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت
آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم در این حال و خیال بودم و لحظه ای از اندیشه اطفالم
نمی آسودم که ناگاه برای نیل بمقصودم وسیله مخصوص رخ نمود یکی از سپاهیان
که هنگام خونریزی و قصابی زخم منکری بسینه اش رسیده بود و خون مانند

تا دوان از آن جای دو او بیهوش افتاده و رفقایش او را مرده انگاشته بحال خود
گذاشته بودند همینکه ملتفت شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نمرده ام اگر
جراحی بیاید زخم مرا ببندد امیدم انست که جانی بسلامت در میبردم اما
جراح این فوج سپاهی غایب بود و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند بنا بر این
الجاءً ملتجی براهبات شدند که یکی از شرایط رهبانیت و وظایف مذهبی ایشان
پرستاری مرضی و مجروحین است کشیش با دو نفر از زنان راهبه بطرف مرد سپاهی
مجروح روان شده منهم با ایشان همراهی کردم بمجرد وقت مجروح رسیدیم زخم او را ممکن
العلاج یافتند فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته مشغول بخیه زدن و وصل نمودن لبها
و دهن زخم شوند درین بین من فرصت را غنیمت شمرده برای تقدیم خدمت
سبوئی برداشته دو سه مرتبه بسمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران
را برای فرزندان خود عادت غمخواری است و حالت بیقراری سایر سپاهیان
و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند نظر بخدمت با دو راهبه من که فقط از روی
اضطرار بود قلبشان بر من رفیق شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس بازپسین را
کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از عجایب اتفاقات همان سربازی
بود که کشیش را آزرده بود همینکه سپاهیان مأیوس از حیات رفیق خود شدند
از دور او بیکسو رفتند کشیش فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که نخواست
خدای مرا ببیند و صلیب را از گردن من بعنف بیرون کشیده و دور انداخت
که ندید پس اکنون او را عمل تعمیدی داده بنزد معبود خویش که دانا و بینای همه
کم و بیش است بفرستم تا چهره حق را ببیند من وقت را غنیمت شمرده آهسته

خود را بدرون کاروانسرا افکندم قدمی دو بر نداشته بودم که پایم بچسبد
مقتولی خورده برو در افتادم و دست و رو و لباسم آلوده بخون شد
چون هوا تاریک بود دو قدم بقدم کشته در خون آغشته ناچار شدم که بچهار
دست و پا راه بروم در اینحال خیالی هوش‌ربا برای من پیش آمد اندیشه کرفتم که
مبادا اطفالم را کشته باشند و از کمال غصه و پریشانی نزدیک شد فریاد زده
سپاهیان را خبر کنم که ای بیرحمان خونخوار گویا از تغییر لباس هندی گمانم کرده
که از جان امانم ندادید نه چنین است اگر چه زن پلیس نیستم ولی انگلیسی پرکینه‌ام و با شما
دشمن دیرین بود در از قید حیات برهانیدم که منهم باطفال خود ملحق شوم اینوقت
وقتی بود که من راه ناسپاسی و حق ناشناسی پیش گرفته و از رحمت ایزدی نا
امید شدم ... غفلت داشتم اما زن بدبخت افسرده که شوهر و دامادش مرده با دو طفل
یتیم و صد گونه اندوه و بیم اگر یکبار دامن شکیبش از دست برود بی‌اختیار بلکه دیوانه
وار زبان بناسزا گشوده سخنی کفرآمیز گوید گویا معذور باشد که نه از روی هوش و
دانش است و هر زنی جای من بود با هجوم اینهمه مصائب و نزول چندین نوایب
البته یا نجاة میکرد یا دیوانه میشد یا از دین بیگانه میگردید باری بهر طریق بود خود را
بدر منزل مامن خودمان رسانیدم و آهسته در را باز کرده اطفال را آواز نمودم
جوابی نشنیدم مگر صدا از دم تنفسی از تنفسی بردن نیافتم دیدی چگونه وحشیها
راه بایین مامن هم برده و مرا بداغ فرزندانم مبتلا کرده اند اما باز از ترس اینکه
مبادا بلندتر آواز کنم و صدایم بگوش یاغیان رسیده قصد بیچار انمایند
ساکت شدم و قدری پیشتر رفتم مجدداً آواز دادم این مرتبه جوابی شنیدم

دوان

هرچه گوش میدادم جوابی نمی شنیدم
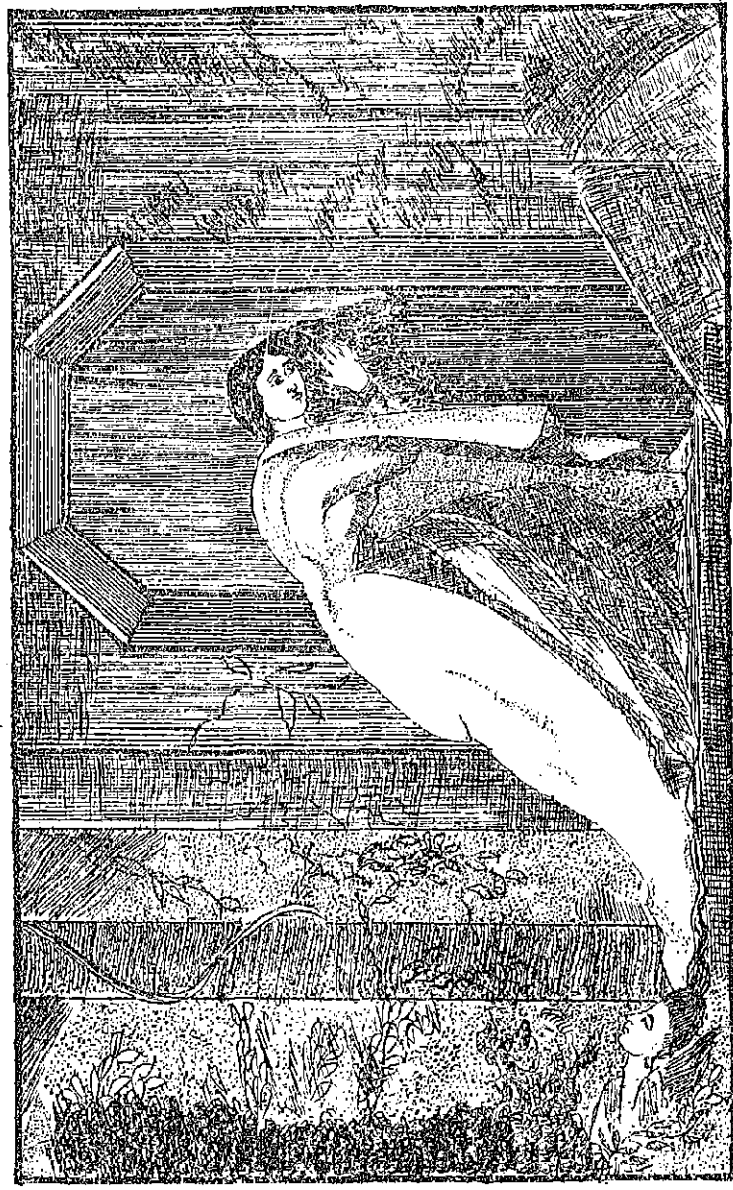
قدری قلبم آرام شد آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما در اینجا کیست معلوم شد که دو
زن و دو طفل دیگر با اینها هستند نهایت شاد شده باینها سپردم که تا صبح صدائی
نکنند و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند دیگر با اطمینان قلب و فراغت خاطر
مراجعت کرده نزد زنان اسیر رفتم شبهای هندوستان برخلاف
روزش سرد و رطوبتی است زنان نارکت دینا را دیدم که از سرما میلرزیدند بهر طور
بود این شب پر شر و شور را که از روز نشور پرهول تر و طویل تر بود صبح کردیم قافله
سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت خوابیده
آفتاب که طالع شد بهمان نظم و ترتیبی که در قشون انگلیس مرسوم است شیپور حاضر باش
کشیده شد و همه سپاهیان از خواب برخواسته اسبهای خود را تیمار نموده و دست
و روی خود را شسته وضو داده عبادت معبود خویش بجا آورده از آن پس
براه افتادند بدون اینکه هیچ ملتفت و متعرض ما شوند و یک ارابه از ارابه‌ها
که این کاروان بیچاره بدبخت با خود آورده بودند آنها از مقتولین خود شان
که در وقت مجادله با سربازان مجروح انگلیس کشته شده بودند بار کرده از عقب
سر خود می‌کشیدند که چون به رودخانه جمنا رسیدند بر حسب رسم مذهبی که دارند
به رودخانه فرو ریزند وقتی که از اطراف کاروان ما از وجود منحوس
سپاهیان خالی شد یکی از زنان نارکت دینا با گفت اگر چه ما هم شما فرشته باشید
باشید باز هم اعتقاد والبته میدانید که چون هندو و با شریعت باز عادتی مخصوص
دارند شاید بواسطه همراهی با ما صدمه و آسیبی بشما نیز برسانند گفتم بلی چنین است
ولی شما به اله آباد میروید و از اینجا به اله آباد شصت فرسنگ مسافت است

اما ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا تا آنجا زیاده از دوازده فرسنگ راه نیست راهبر با ما گفت شما را در آنجا با دفن و مشهدی است که هر کس را بدانجا راه یابد و در مهمانی او امان خواهد بود گفتم بلی تا در کانپور زنرال ویلر است که از اقبال ملکهٔ انگلیس خوش ستارهٔ فیروزش درخشان و نقارهٔ جهانسوزش سرافشان است گفت زنرال مزبور اگر دیروز چنین قدری و قدرتی داشته شاید امروز نداشته باشد شخص عاقل بقدر معلوم را برای سفر موهوم نباید از دست رها برای دفن مقتولین از مرد و زن و صغیر و کبیر چاره و تدبیر منحصر در این دیدیم که اجساد آن بیچاره ها را تماماً در اطاقی ریخته در و پنجره از آنرا باگل مسدود کنیم تا بعد هر چه خواسته باشد بخصوص نسوان مقتوله چون به حالتهای بسیار بد و وضعهای قبیح و شنیع افتاده بودند شایسته ناموس و مقتضی غیرت ما بود که آنها را بدانحال نگذاریم و بگذریم چه معلوم بود که وحشیان پست و سفله گان شهوت پرست قبل از آنکه نسوان را بقتل رسانند یکباره چشم از حیا و عفت پوشیده با آنها با کمال شنعت عمل شنیع نموده بودند زیرا که اکثر آنها از کمر بپائین لباسشان دریده و عورتشان مکشوف بود و این بکمال وحشیگری آنها دلالت نمود وقتی که اجساد مقتولین را از گوشه و کنار جمع کرده در اطاق مخصوصی که فی الحقیقه مقبرهٔ آنها بود میکشیدیم ناگاه دیدیم از زیر چین و زباله و علفهای خشکی که در گوشه طویله ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت معلوم شد که این همان موزیکانچی باشی سابق الذکر است که در اول وهله از بیم جان لباس خود را از تن در آورده در زیر آن کثافات مخفی و از آفات

محفوظ مانده بود اگرچه المی در تن نداشت حتی خراشی در بدنش نبود اما
کپیده روح و دل مجروح بود زیرا که زنش با دختر بزرگ و دو طفلش که همراه
وی بودند تعیین کرده بود که جزو سایرین بقتل رسیده اند و اشک حسرتش
از دیده روان بود اما چندانکه در میان کشتگان گردش نمود آنها را نیافت
آنوقت من بخاطرم آمد که دخترم دیشب از پشت دیوار مرا اخبار کرده که دو
زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم با من پناه جسته اند او را مژده دادم و هر دو بهمت
خلوت زاویه کاروانسرا رفتیم و همانطور بود که حدس زده بودم زن و اولاد
این شخص به تنهائی از این مهلکه جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از
دفن اموات بطریق مذکور این کاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم
بسمت الله آباد روانه شد وقت ظهر در سایهٔ درخت عظیم الجثه سایه گستری
در ساحل رودخانه توقف کردیم حوادثیکه درین راه رخ نمود مفصل است ولیکن
قابل تذکار نیست یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه تشنه منزل بمنزل رو به
الله آباد راه می‌پیمودیم و پناهنده خدای لطیف بودیم بعد از دو روز بارشت
با آن رای سخیف و عقل خفیف خودم که مقتضی فن بکانپور بود رجوع نمودم
هر قدر زنان تارک دنیا میخواستند مرا ازین مرافقت بند آرند منصرف
نشدم خیالمان عموماً این بود که وقتی بآن شهر رسیدیم با کمرهای مملو از لیره انگلیسی
که در زیر جامه ها بر میان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و
انتعاش خود را فراهم خواهیم آورد و در حال بانا کرمونیکا یحیی باشی و زنش مرا
اغوا و اصرار نکرده بودند که بطرف کانپور برویم من از متابعت رای زنان

راهبه چردن نپذیرفتیم بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا اول طلوع آفتاب
آنها بسمت الهآباد و ما بطرف کانپور حرکت کردیم اما تا نزدیکی کانپور هیچ
نمیدانستیم که نانا صاحب ونک که شر الناس و رئیس یکفرقه از طاغیان است مالک
کانپور و مضافات آن شده است و ژنرال (وهلر) را که همه امیدواری
و استظهار ما باو بود در مریضخانه نظامی این شهر با معدودی از عساکر انگلیسی
محصور داشته اما وقتی از این مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی
گنگ رسیده بودم و بیک وضع غریبی که فی الواقع مثل خارق عادت و نشانه
سلامت و سعادت بود سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که
چند فوج از سواره هند و مسلمان در سواحل گنگ پیوسته می گشتند تا فرنگیها را
که بعزم کلکته و الهآباد و بنارس از شط بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر نمایند
بعضی از دهقانان با اینکه هند و مسلمان بودند بر بیچارگی ما رحم آورده گفتند
زینهار بکانپور نروید که اسباب هلاکت شما موجود است عجالةً روزی چند در این
ساحل رودخانه گنگ که نیزار و جنگل است پنهان و متواری شوید تا به بینید
پایان کار و نتیجه این گیرودار چه میشود و علاوه بر این مهربانی و اشفاق قدری از [illegible]
و لباس هم بما بذل و انفاق کردند آنوقت ما پشیمان شدیم که چرا نصایح زنان
راهبات را بسمع قبول اصغا نکرده گول آرا و عقول خود را خوردیم روز نزدیک
بزوال بود و ما در این اندیشه و خیال که در آنوقت شام که پرده ظلام بر روی
هوا کشیده میشود زودتر خود را بکانپور برسانیم تا حوالی حصار شهر رفته هیچ
دیجانی در صحرا نیافتیم آخر قرمزی شفق کله مناره ها و قبه های مطلای مساجد شهر را

لاله گون کرده رودخانه گنگ مانند یک اژدهای زرینی از پهلوی ما جریان داشت
چشم ما که بمناره های مساجد و قباب معابد کاپور افتاد از شدت فرح [illegible]
بر پای خود ایستادیم که هوا تاریک و حمرت شفق را بلی از انظار ما از این علائم
و آثار سلامت و امنیت و رجا و رفاهیت محو گردید از شدت خستگی پاهای ما
از رفتار مانده بی اختیار بر روی علفهای صحرا افتادیم [illegible] که غالب اوقات
درین مواقع استراحت برای رفع کسالت روح و تن نی لبک خود را از جیب
در آورده به آهنگهای انگلیسی آغاز نغمه سرائی میکرد امروز مثل اینکه آثار نکبت
قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال نغمه سرائی
نمی نمود در اینحال صدای سم ستور بگوش ما رسید که دسته سواری به
نزدیک ما شدند ما خود را در نی زاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداختیم
دیدیم یک دسته سوار که یقیناً از پنجاه نفر بیشتر بودند بود همه از جلو ما گذشتند لحظه
نگذشت که از عقب آنها دسته سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع بدبختی هوش
و فراست انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است ما چنین
استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان یاغی و دسته ثانی سواران انگلیسی
بودند چراکه بزبان انگلیسی تکلم می نمودند ما خود را با طمینان قلب نزدیک آنها
رسانیده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردیم تمام سواران از شنیدن صدای ما
دفعةً واحده ایستادند ما بسبیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان
کردیم صاحب منصب این جماعت که جوانی بود و از نعمت جوانمردی بی خبر و
در امور دنیا کم تجربت بجای اینکه ما دو تن از اهل وطن را طرف حمایت

کرد

کیرد و در کنف رعایت پذیرد و با خود برده بجا امنی برساند گفت مارا معذور
دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست چرا که خود مان هم درین بیداء سرگردانیم
و مأیوس از وصول بسر منزل آسایش داما بلی اگر شما از طایفه نسوان نبودید و
ممکن بود که در سلک لشکری منسلک شوید تا در جنگ و ستیز ناصر و یار باشید
یا در آهنگ گریز قادر بر فرار شاید میتوانستیم با خود ببریم اما زن و طفل بچه کار
ما می آید مرد دیگر همراه دارید اگر همراهی با ما میکند بسم الله موزیکان چی گفت
من هرگز از زن و اطفالم دست نمیکشم و از ناموس خویش چشم نمی پوشم سرگرده
سواره بدون اینکه دیگر سخنی با ما گوید وداع کرد و رفت من و دخترم با زن موزیکانچی
از قفای او دویده فریاد زدیم که ای صاحب منصب قشون انگلستان
و ای چاکر ملکه هندوستان مگر نه هم جنس توایم پس رعایت حقوق انسانیت
کجا رفت لوازم اخلاق بشریت چه شد تو مگر نه جوانی هستی ناموس جوان مردیت
کو آیا این چه فتوت و ارزدی کدام مروت حالا که ما از هزار مخاطرات
جسته ایم و در راه سلامت جسته چرا ما را در تیه بدبختی رها می کنی و چنین نامردی از
بر ما میگذری تصور کن اگر مادر و خواهر تو حال ما را میداشتند برای آنها چه میکردی
بدون اینکه بما جوابی بدهد مهمیز را بپهلوی اسب فشرده و سلامت ما را از خود منسلب
شود ما باز رشته رجا را مقطوع نساخته آنها را با کمال سرعت تعاقب کردیم تا
بصاحب منصب رسیده عنان اسپش بدست گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه
خود را بآنها بازگفته و چیزی از اصل و نسب خود نهفته نداشتیم همینکه فهمید مامردما
بوده و آبروئی داشته ایم علی الخصوص که دانست دامادش با او در یک فوج

بغتةً باران گلولهٔ توپ کشتی ما را متوقف ساخت
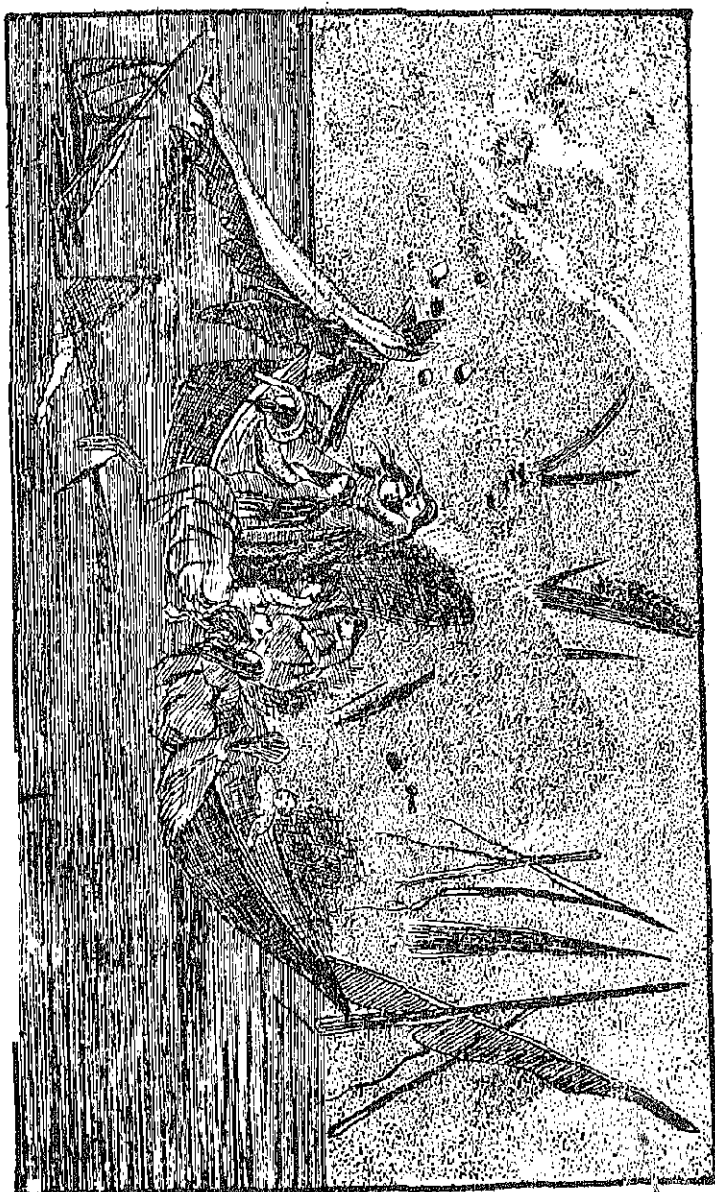
صاحب منصب بوده راضی شد که ما را با خود نزد ژنرال (وهلر) ببرد ولی الحال
هر یک از ما را سواری بترک گرفته راندند تا داخل نامن ژنرال وهلر شدیم
و اینواقعه در بیست و هفتم ژوئن بود و بیست روز بود که نانا صاحب این
سردار انگلیس را در بند محاصره داشت و آذوقهٔ انگلیسیان قریب باتمام رسیده
و خود ژنرال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مریضخانه
چون کار از همه طرف سخت و خود را از چاره سازی سخت دید ناچار تسلیم
شد مشروط براینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیت وی بودند از آن نامن بیرون
آمده بساحل گنگ روند و در آنجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالماً
به آله آباد رسانند من شرح تسلیم شدن ژنرال وهلر را نمی نگارم زیرا که البته وقایع
نگاران و مورخین مفصلاً نوشته اند همینقدر سرگذشت خود را مینویسم که روزیکه ما
از آن مریضخانه بیرون بردیم من و اطفالم را در یک ارابهٔ روبسته نشانده
بسمت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت دادند چون
نانا صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که بما صدمه نرسانند از دم مریضخانه تا
ساحل رودخانه دو طرف راه افواج سپاهی یاغی صف کشیده بودند و پشت
سر آنها بلا فاصله جمع کثیری از تماشائیان شهری ایستاده بودند ما را سالماً به
ساحل رودخانه رسانده و در کشتیهائی وا نشانیدند همینکه سفاین از ساحل حرکت کرده
بوسط رودخانه رسیدیم من شکر باری تعالی را بجای آوردم که اینک دیگر از خطر فنا
خوار رسته ایم و بسفینهٔ نجات نشسته ایم ایادی اعادی از تطاول و تعدی
کوتاه ماند و آب رودخانه میانهٔ ما با آن قوم عنود حایل آمد که ناگاه دیدیم از میان

و بسیار توپهای آتشبار بجانب کشتی ما شلیک شد و جمعیت یاغی با همراهان
ما هدف ساچمه های توپ کردیدند و ثلمه با کشتی رسید   دلها متلاطم
کردید و نزدیک بود غرق دریا شویم که از حسن اتفاق باد ما را بساحل انداخت
من با دختر و طفلم از کشتی شکسته بیرون آمدیم البته تفصیل این واقعه ثبت دفتر وقایع
نگاران شده است که چگونه هندوهای بدعهد بیرحم ما را فریب داده و تمام
عساکر انگلیس را که در کانپور بودند بضرب گلوله توپ و زخم شمشیر هلاک نمودند
و خود ژنرال که فرار را بهتر از پناه برده بود فردای آن روز گرفتار و کشته شد من
با طفلک و دخترم در کنار رودخانه میان   ریگها بر روی زمین افتاده
و تن بمرگ داده هر آن منتظر بودیم که ظالمی از یاغیان خونخوار بر ما تاخته سرهای ما را
از بدن جدا سازد من از کمال خوف چشمهای خود را بسته بودم و گاهی که باز میکردم
یکی دو نفر را میدیدم که سپاهیان یاغی بضرب شمشیر و خنجر پیکرش را پاره پاره
میکردند و بعضی را با قنداق تفنگ سرشان را له می نمودند آنها که از این سپاهیان
مسلمان بودند مخصوصاً اطفال کوچک را به هوا انداخته و شمشیر برهنه بدست گرفته
در میان هوا و زمین آنها را دونیم میکردند یا بر سر نیزه طفلها را از زمین برداشته
در میان هوا نگاه میداشتند تا شریانش باز و روحش از بدنش پرواز کند من بچه خود را
مانند ماکیانی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان و محفوظ میداشتم و عجب اینکه
اوباش و اراذل هندی اطفال جمع شده دست و پای و سرهای بریده مقتولین را بجای
گوی و چوگان آلت لعب خود ساخته با کمال خوشی از هر طرف می‌انداختند مثل اینکه اطفال
اروپا در وقت باریدن برف با گلوله‌های برفی بازی می کنند در بین تماشا ناگاه

باجمعی از صاحب منصبان سواره وارد قتلگاه شد و بیک اشارت او تیغها باتمام
در نیام رفت و نانا صاحب بقیة السیف ما را جلو انداخته با نزد امیر الشهر برده
ما عدهٔ ما از ذکور و اناث زیاده از صد و هشت نفر بودیم فرمان داد و ما همه را
در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام اقامت در آنجا جمع میشدند
جای دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند و
بما قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اوّل باری بود که من شخص نانا را میدیدم
هر کس هر چه در حق او بگوید خود داند ولی من در این قتلی که واقع شد او را مقصر نمیدانم
جوانی بنظر آمد نهایت در سن سی سال روئی گشاده و دلی ساده و قریحهٔ خوب داشت
و هیچ شبهه در این نیست که اگر اطاعت او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت
روی نمیداد و جهة این نقض عهد آن شد که ژنرال (هاولوک) برای استخلاص
ژنرال (وهلر) به نزدیکی کانپور آمده بود و وقتی که با کشتی نشسته عازم اله آباد
شدیم انبار باروط که در آن مرتضیانه بود بغفلةً بدون اینکه جهت آن معلوم
شود آتش گرفت هندوها گمان کردند که با جمعی از انگلیسیان بخیال مدافعه
و مخاصمه در آنجا مانده و بیرون نرفته انتظار ورود ژنرال (هاولوک) را
دارند این بود که حکم بقتل تمام ما دادند و بعد که بیگناهی ما معلوم شد نانا صاحب
جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد در این پانزده روزیکه ما در زیر حمایت
او بودیم در کمال رفاهیت زندگی میکردیم امّا با وجود اینهمه سفارشی که نانا صاحب
بما کرده بود که از آن منزل مطلقاً با خارج مراوده نکنیم بازبعضی از زنهای انگلیسی
سبکی و رذالت را از دست نداده با خارج از آن محوطه مخفیاً مکاتبه و مخابره

میکردند بعد از چند روز بواسطهٔ جواسیس که مکاتیب به سبکی بسته از بیرون
بدرون حیاط می انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس قشون نانا صاحب را
شکست داده و عنقریب سپاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند گریخت
و فردای آن روز صدای توپ زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر
یک آشوب و انقلابی هست و در بین ما ماموری از طرف نانا صاحب به
احضار چهار نفر از زنهائیکه با بیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود
برد رفتن آنها به بیرون همان بود و کشته شدن همان از آن پس اهالی
شهر به محبس و مأمن ما حمله آورده دیوار را احاطه کردند و از دیوار حصار وارد
محبس شدند اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که بشمشیر یکنفر سپاهی
مسلمانی کشته شد از آن پس بازارهای قصابی و خونریزی گذاشتند من با
دختر و پسرم در پشت سر آن جمعیت پنهان شده مثل بید میلرزیدم صفوف
جلو که یکیک کشته شدند نوبت بما رسید اول دخترم را جلو کشیده گیسوانش
را گرفتند و در پیش چشم من اول سینه‌اش را برده بعد سرش را بریدند پس از آن
طفلم را از آغوشم کشیدند و با سر نیزه بدرهای میخکوب کردند من را ضعف
دست داده بزمین افتادم دیگر ندانستم چه شد و چند ساعت در حالت
غشوه بودم وقتی چشم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در
چاره بیهوشی من هستند چون ملتفت شده و بخود آمدم هر دو فرزند خود را
کشته دیدم و من بدبخت جان سخت هنوز با این همه مصائب و نوائب
زنده‌ام وای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این تیره روزیها

وبا اینحالت جاسوز نمی بودم باری ژنرال (بادلوک) سردار انگلیسی شهر را
تصرف کرده بود و بعد از چند روز مرا از کانپور به الهآباد و از انجا به بنارس
و کلکته فرستاد و از انجا به یک کشتی کلو بو نشسته به فرنگ آمدم این بود

سرگذشت ایام تلخی و شرح روزگار بدبختی من و از آن این
حکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود خاصه آنان که
غرق بحار نعمت و قرین رفاه و سعادت هستند
از شکر آن غفلت نورزند و بدانند که
دست قضا در طرفة العینی میتواند
خداوندان نعمت را از اوج عزت
به حضیض ذلت کشاند و ارباب
دولت را از بستر غنا بخاک فنا نشاند
تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر

کتاب

سرگذشت مسترس هورتسنت خانم انگلیسی در شورش و بلوای عام هندوستان

ترجمهٔ
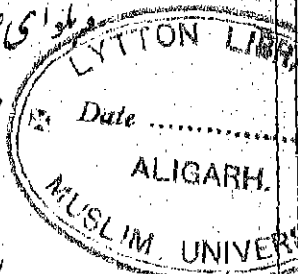
جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و مترجم مخصوص اعلیحضرت شاهنشاه ایران خلّد الله ملکه

حسب الفرمایش سرکار آقا ابو المجد زید مجده صورت انطباع یافت